

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتاب خلاصه البحار

مؤلف آغا الدوله طریشی

مترجم

۱۸۷۴

شماره قفسه

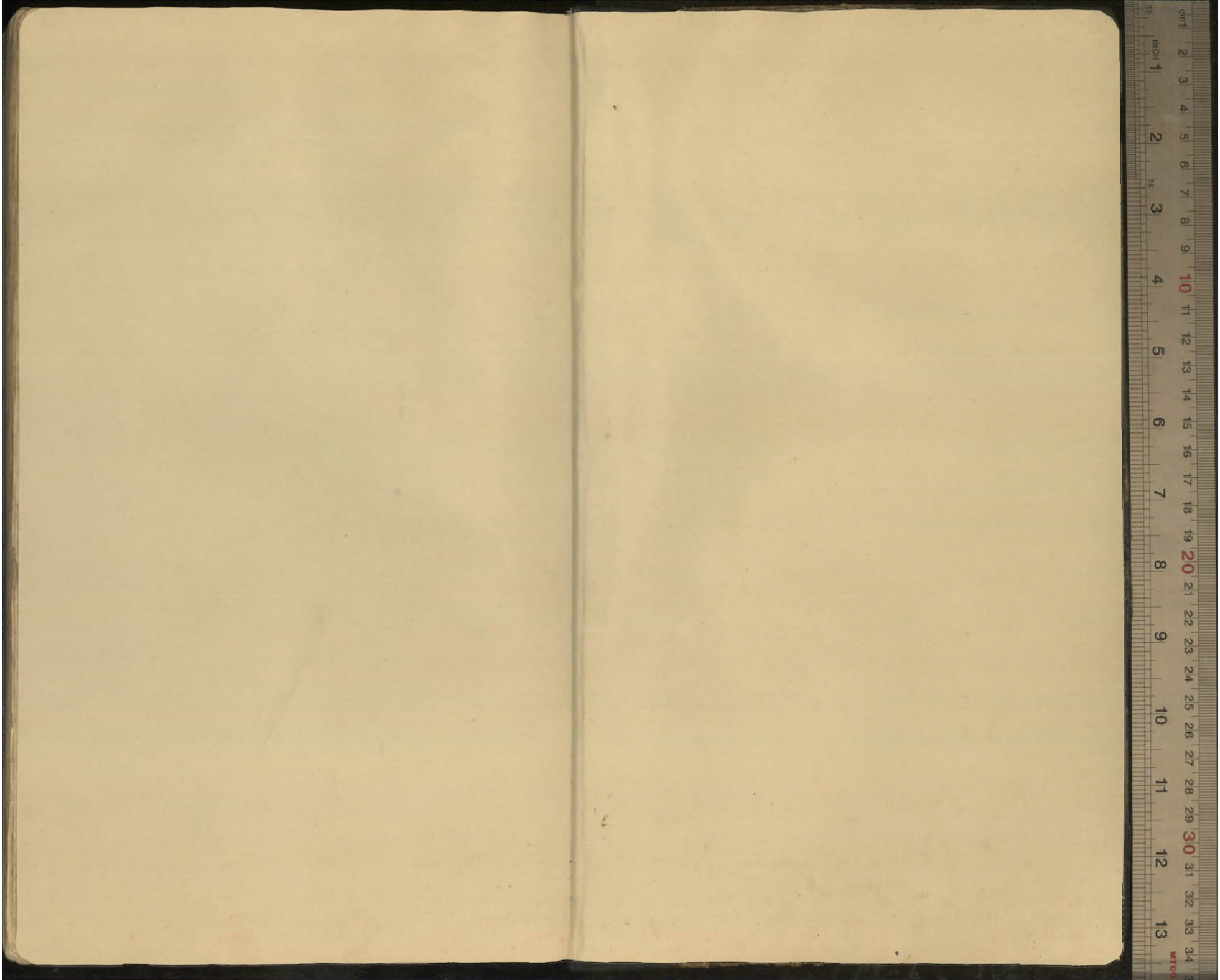
شماره ثبت کتاب

۲۹۹۲۹

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۸۷۶۴





۱۳۴۲
۱۳۱۴
۲۸

سیرت کبری
نویسنده: میرزا محمد باقر
محل نگارش: تهران
تألیف: ۱۲۸۰

۱۸۷۶۴
۲۰۹۹۲۹

قدس سرشته فی ۱۲۵۰
اولی ماه رمضان ۱۲۵۱
آخری: ۱۲۵۲
محل نگارش: تهران
تألیف: ۱۲۵۰

۱۳۵۹

فی ۱۳۵۹
۱۳۵۹
ابن سیرت
محل نگارش: تهران
تألیف: ۱۳۵۹



۱۳۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بالا اوصی حکیم را که کمال حکمت و دوز غایت و قدرش مایه شرف است از انکه
 خلقت وجود بوشانید که در انچه خلقت و شفا و عقل و دین و کمال از انکه
 که در انچه انکه و الا انما انشأناکم فی ارض و نزلناکم فیها و نخرجکم منها
 کما یحبکم فی حق انما انشأناکم فی ارض و نزلناکم فیها و نخرجکم منها
 شریف شافی هدایت و در اینجه شایسته که و نزل من القرآن فیها و نزلناکم فیها و نخرجکم منها
 به اقتضا بخاتم و معنی اینست که در انچه او امر و احاطه شایسته ایمان ابرار و دوز غایت
 تریاق حو و اضلال اشرار است و بر آل واجب و کمال احاطه و احاطه شایسته ایمان
اما بعد چنین معروض میدارم فخر المجد العالی و الحمد لله رب العالمین که چون حضرت
 علیه السلام افضل الصلوة و التسلیم فرموده که منکم علی ما فیها انما انشأناکم فی ارض و نزلناکم فیها و نخرجکم منها
 اسرود باظهار علی نافع مریدین باینجه نافع و اینجه نافع و اینجه نافع و اینجه نافع
 بدین حاصل بود که لازم نمود انرا اطاعت کلام و تعویذ بکلام تسبیح و تهنیت
 نمودن فلهم لا شغل تا بقیان رسالت و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم
 در مسکن رشتن من و در راز انفاق و انفاق و شغل و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
باینکه در بیان انچه و انسان از موقوف علیه حفظ است و در انچه نفع است و در انچه نفع است
 طبیعت و مزاج و علامات ثابته از جنه طبیعت حاصل است و تغییر و تبدل از مزاج و علامات
 اربعه و اعصابی مفرقه و بعضی از مرکبات اولیه این مفرقات و ارجاع و تفرق و افعال بدیهه
 و اسباب حد و کیفیات و در بدن مطلقا و دلائل حالات نفس و فاعله و در بدن و در بدن
 بوجاهت بدیهه مطلقا **باینکه** طبیعت انچه را که در بدن که با انرا از انچه اول باشد
 حرکت و سکون انچه را که در بدن طبیعت و در حاصل بود یعنی انچه طبیعت از انچه است و انکه
 و بعضی از مرکبات لطیفات و اخلاق و کیفیات و در عناصر و در مزاج و در مرکبات
 و اکثره و بخوبی باشد و در معرفت اجزاء و غیر هم بسیار و انکه و انکه و انکه و انکه و انکه و انکه و انکه و انکه

یا کرم در سنه ۱۳۳۱ است که مبارک کار رحمتی ترخان می باشد
 با کمال و عبادت قلب خدمت نموده و باینجه و باینجه و باینجه و باینجه و باینجه و باینجه و باینجه و باینجه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بالا اوصی حکیم را که کمال حکمت و دوز غایت و قدرش مایه شرف است از انکه
 از انچه وجود خلقت وجود و کمال خلقت و شفا و عقل و دین و کمال از انکه
 ابدان انسان بشکایت که در انچه انکه و الا انما انشأناکم فی ارض و نزلناکم فیها و نخرجکم منها
 و صد مرخصان از انچه نفع حاصل است و در انچه نفع حاصل است و در انچه نفع حاصل است
 احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه و احاطه
 چنانکه و در انچه انکه و الا انما انشأناکم فی ارض و نزلناکم فیها و نخرجکم منها
 و در انچه انکه و الا انما انشأناکم فی ارض و نزلناکم فیها و نخرجکم منها
 سهو و اضلال اشرار است و بر آل واجب و کمال احاطه و احاطه شایسته ایمان
اما بعد چنین معروض میدارم فخر المجد العالی و الحمد لله رب العالمین که چون حضرت
 علیه السلام افضل الصلوة و التسلیم فرموده که منکم علی ما فیها انما انشأناکم فی ارض و نزلناکم فیها و نخرجکم منها
 باینجه نفع حاصل بود که لازم نمود انرا اطاعت کلام و تعویذ بکلام تسبیح و تهنیت
 نمودن فلهم لا شغل تا بقیان رسالت و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم
 در مسکن رشتن من و در راز انفاق و انفاق و شغل و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
باینکه در بیان انچه و انسان از موقوف علیه حفظ است و در انچه نفع است و در انچه نفع است
 طبیعت و مزاج و علامات ثابته از جنه طبیعت حاصل است و تغییر و تبدل از مزاج و علامات
 اربعه و اعصابی مفرقه و بعضی از مرکبات اولیه این مفرقات و ارجاع و تفرق و افعال بدیهه
 و اسباب حد و کیفیات و در بدن مطلقا و دلائل حالات نفس و فاعله و در بدن و در بدن
 بوجاهت بدیهه مطلقا **باینکه** طبیعت انچه را که در بدن که با انرا از انچه اول باشد
 حرکت و سکون انچه را که در بدن طبیعت و در حاصل بود یعنی انچه طبیعت از انچه است و انکه
 و بعضی از مرکبات لطیفات و اخلاق و کیفیات و در عناصر و در مزاج و در مرکبات
 و اکثره و بخوبی باشد و در معرفت اجزاء و غیر هم بسیار و انکه و انکه و انکه و انکه و انکه و انکه و انکه و انکه

نور انچه ۱۳۴۲
که در بدن

کشتن بدت را لایق باشد چون ولید شود بر بدن تا آن وقت که جز نام بدت که او را بجا خالی
و فتح در چهار محل از بدن واقع شود که هر یک بعضی قیاس کنند **در معده در کبد**
در عروق چهارم در مقام اعصاب این حیوان بود که خوردن او این معده اندر او حرکت
معده معجزه حرارت اعضا که در وی می ماند آمدن چون دیگر از جانیه است و شل و نرم
اند معجزه است از این جهت و عضله های شکم از پیشتر جای که از دل و طحال از جانب چپ کاهند
بلکه سبب مجاورت کرم می شود از طرف بالا انداختن ماکول از کبد و اکثران را چون گنجایی
خلیط سازد و از آن کیوس گویند و کوریدن و هضم معده این بود و در بعضی عضله هضم و من نیز
همین و در میان این هضم باشد بعد از این لجه از این کیوس بخانه فرو لطیف بود و دیگر از این معده
از ده نکای باریک که اندکی غیر هضم و روده های بالا بین متصل و آن عروق را بداند و این است
و این کیوس چون مجاورت کبد که از آن باب نکند گویند اندامی و از شاخه های باب در جمله
انزاع که بر آن کشته شود و دیگر بنمای حرارت خود انداختن از کبد و طبع و هضم می کند و با بدنه این
طبع سه مجرای شود و هر از آن مجرای شود بر بالا استاده و آن صغیر بود و به شریان می پیوست
کرد و آن سودا بود و هر بنمای صافی و باورده می ماند و از خون باشد و اگر به شریان تفصیل
می بیند آن خام می ماند و از آن بلغم گویند و این که باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر
روده های بالا این و بناد و در بعضی دیگر اندر چنانچه تولد صغیر بیشتر اندر چکر باشد
و بناد از این معده و رگها افتد و تولد دم و خیر چکر باشد و بعد از این هضم چکر باقی
دیگر اخلاط از چکر بر می که بر محیط او طالعست و از آنجا در رگها است و روده که اندر شش است
شود و بجز آن آیه اندر روده و از آنجا بطریق جدول در روده و از آنجا بر و انس ساق در روده
و از آنجا بر بر رقیق لیمبه و شیر که غایت عروق است و بیشتر در جدول و اعصاب در روده و در
این عروق طبیعی و هضمی دیگر باید و تشابه و مناسب از اینها هر عضوی در بدن و شبه
حاصل کرد و بعد از این از آنجا این عروق با اعضا امتزج کرد و غذا و هضم و از آنجا نیز
بعضی و هضمی دیگر باید و حال قابلیت قبول صورت عضوی در بدن هضم از آنجا
بر آن فایض شود و بعد کیوسیت تا این غایت از کیوس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا

می بیند تا کورید می ماند که از آن عضله کورید اما عضله هضمی که در معده و قسمت نقل بود که
با معاشه در کبد و از آن است و عضله هضم در کبد و دیگر در کبد و بافتن بیشتر از این بود که
بافتن اینها و بدنه شان می بوده و بکرده و ششانه میخیزد که در و بول است و کفنی دیگر بعضی
بود و آن نر و میخیزد که در و با بعضی آن سودا بود و آن پس از میخیزد که در و عضله
بیک در رگها و بافتن و عضله هضم چهارم که اندر عضله ها است بعضی تحلیل زدند
تجار و بعضی بر رقیق و در آن رگها سام تن براید و بعضی میخیزد چند بود که از خون جدا
گشته بر رقیق و صغیر بر رقیق جدا و از آنجا هم بکلیه میخیزد که در و مجرای هضم
و بعد شود و بعضی از منفذ کوش و پیوسته و غطای با آناید و بعضی غذای می شود و ناخن
و بعضی مانده می کند که در بقول بعضی دیگر و با بعضی آن میخیزد که در و بعضی تن شود
و راه پستان بسیار لایق و بعضی خور شود و از آنجا هم مندرج کرد و بعضی در اعضا
متجسس شود و با ماسط هر یک در **بدن** از این اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت آن
بر حال لایق خویش می ماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت آن حال لایق می نکرد
طبیعی که در و قوی بود و در رگها و غلظت تمام متعدد بود و شیرین و خوش بوی
و سرخ بود لیکن آنچه در رگها و چکر باشد سخت سرخ باشد و آنچه در رگها
باشد سرخ و در رگها و تنگ قوام بود نسبت بخون که در و گرم ترین بود و مجت
از باقی حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعث دل بیشتر خیزد و منفعت و یک
آنست که بدن غذای تمام بعضی بدل مایه خلل اخلاطی می گیرد و از آن بوی خوش
و لطیف است باید و اکثر بر آن رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و منت روح است
و اندر رگها و سن بری تن را گرم و دایم و مجرای رگهای طبیعی و حیوانی را باقی
دهد و مجبور هر خود پوست را و از آن رگها و از بعضی این منافع بزرگ است
اخلاط باشد و در خون و در رگها و در رگها و در رگها و در رگها و در رگها و در رگها
و از غذاهای که در رگها و در رگها و در رگها و در رگها و در رگها و در رگها
مکروه مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی و کون بود یکی از اینها را

نیز که از طول حقن پیدا کرده و در معده از همه اصناف بلغم فرون بود و جمیع این
لون و فله بوی شاد که در معده که در بوی میماند بود **طبعی** بلغم گرم و خشک
باشد و در بدن بنحوی ضعیف بود چنانچه در جرم عسوا و طبع تلخ و تر بود و باطن زرد
و مایل و بزرگ و خفیه و غریب و بیوزن سبک تر از خون باشد و بیروام تنگ تر باشد
و قول طبعی اندر دیگر معتدل باشد و نفع دیگر از صفات طبعی بود که اطباء از جمیع
بجست سرخی لون و آن صفاتی بود با خون آغشته و طبع و طعم از خالص تر باشد
و باطن تر و قوام و وزن بیشتر بود و قول صفرا از خورین خفیه های گرم و زرد
تابستان و از پنهان و عقب و ضعیف و بیشتر باشد و منفعت و آن که کوفت
در شیب سانه و در مجاری تنگ اندر برود و محقق با خون غذای اعضا و خود که در شیب
مناسب است باشد چون شش و زهره و نخاع و خالص با معاد و و از اثر نقل
و بلغم و روح حیوان و عضلات معتدل را بخر کند تا بحاجت بخیزد و بکری و مقابله
یابد و خارجی نماید از صفات طبعی آنچه بنفس خود منقبض شده باشد یا مستغن بود
بود یا مختل بود و این خشکی صفرا چون بسیار نباشد از کوفت گویند جهت شلیک
لون بکرات تازه و چون خفیه خفیه باشد از آن مختل می گویند جهت شلیک
بنحار و این صنف از غایت معدت و لذع و در استکفیت مثل هم بود و قول این
نوع بیشتر اندر معده و روده های گرم باشد و اطهر آن بود که صفرا بخشنه که کوفت
شود و کراتی سوخته ترک کرد و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته
کرد و لطیفان صفرا بخشنه و کثیف آن سودای بود سوخته و آنچه بخشنه خط
دیکر منقبض شده باشد اگر آن خالص بلغم رفیق باشد از آن صفرا گویند و گاه آن زرد
و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد از صفرا مختل مانند حجت مشاهدت در مدت
و قوام بزده تخم مرغ و قولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر آن مختلط سودا
سوخته و یا بلغمی از صفرا سوخته بود از صفرا مختل و از این صنف هم در کوفت
که فیت و خواص بلغم ترا صنف خالص سودا بود و صفرا مختل در بدن مایل بکوفت بود و جمله

اصناف صفرا در حرارت و بلغم و سردی و قوام مشترک باشد و اگر چه در خون
باشد لیکن هر یک از این عرض نشانه تفاوتی بدیده لایق حال خود حاصل بود
تحقیق آن بر آنکه این صفرا **طبعی** بلغم سرد و خشک بود و باطن سیه
و بلغم شیرین بود و خالی از عفو صغری باشد و بیوزن که آن تر از جمله اخلاط طبعی بود
و قوام غلیظ تر و منفعت او آنست که خون را شایسته غلظتی بدید آورد و نامر حقیقت
آن با عفا قبول صورت عسوی و انقباض در شایسته تر بود و از تاثیر محال و در بود
و نهاد اعضا و نیز بدن پایدار و استواری باشد و فعل آن شبیه بفعل بقیه
در شیب و نیز مختل از آن با خون غذای اعضا که در کوفت شیب بود چون
اختوان و نیز در آن از آن بضم معده اند و آن را نفوذت نماید و در غده که کثیف
طعام بجنباند و قول سودا در باطن و از اغذیه سرد و خشک و کثیف اندر شیب
که در زوان عقب تبسمای غری و زیش باشد و اما سودای غریب بیشتر از احتراق
اخلاط را به پدید آید و جمله احتراقی را تره گویند و گاه بود که از کوفت خون
طبعی حاصل آید و گاه بود که از بلغمی سخت شیره بدید آید براسطه برگ و انطبع
بدن با از اخلاط و قول این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق بلغم
رفیق حاصل کرد نیز بود و حایل بشوی و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل کرد نیز
بود مایل به شیب و آنچه از احتراق صفرا حاصل کرد در دو صنف است تلخی و حدت بود
و آنچه از احتراق سودای غریب حاصل کرد در بنیات تر و ترش بود و چون بزمین آید
همچو سرکه بپوشاند و مگس بر و نشیند و بر یکدیگر بر از آب سوزد و بپزد
و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل کرد در بدن را در حدت نباشد و ترش است
بعضوت نبود و طعم آن دو قسم دیگر بعضی بود مایل بچوب و بعضی با ملوحه را آید
این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودا رفیق حاصل شده باشد لیکن
در قبول علاج بهتر است سایر اصناف بود و فرو تر و رطوبت و سست و در کثیف طبعی
باشد و در محرق و آنچه از بلغم با آن سودا غلیظ حاصل شده باشد توسط بود و در کثیف

سرودی و اجزای حشر حرکت نمایند و باقی اعضا حشر حرکت از اعضا باید که قطع
 رسیده اند اما نکته بعضی در آن را ما هیکل گوشت خوانند بطبع مایل به اعتدال است
 در کمر و قری و منفعت آن از روی کلیه است که بکمر و احساس مدد کند بعضی
 اعضا را و نیز بختر پائین اعضا بجز آنچه در فصل اول نامشود چنانچه هرگاه مردم طوافند
 که عضو براسی خورشید را بر بدن بعضی میدانند و یکسانند قوه محرکه باین عضو عضله
 آن عضو جلول کرده است جهت حرکت آن عضو از عضله و اندکی سان بعضی از آن
 بهم در شانند و گویند که اگر جاندار را از او جدا کرد اعضا را از هم جدا کرد تا در آن بجای
 خود باز رود و عضو بر همدار خویش باز آید اگر عضوی باشد که بجوین مختلف حرکت
 تواند کرد آن عضله را از عضله مختلفه باشد که چون قوه محرکه بر وی عمل از آنجا بجز
 خیر یک نماید با تغییر عضله موافق آن حرکت از جانب مخالف عضله را مستعد
 گرداند و علی لهذا انقباض کاه بود که بعضی از عضلات را بریده نیز بختر یک عضو
 برای مصلحت بدین نماید چنانکه عجایبی که از عضلات سینه است آنست که دم
 زدن در حال نوم و غشی خیر یک کند برای تنفس مجموع عضلات که جهت تنفس
 مخلوق گشته اند و بر اعضا هفت یافته با فضل و بدست نه علمه بود و نیز اینست
 صادق با فضل و هجده باشد از این جمله یک عضله تمام پیشانی بود و در عضله
 و حساب از هر وقت یک چهار عضله خاصه لیها و در عضله بیست و چهار
 عضله هر دو چشم و یک کهای از آن هر چیزی بازده و بازده عضله یک در زیر سر
 در و عضله سر و کون هجده از آن خاصه سر و بدست و هشت عضله خیره و حلقه اعظم
 لامی ش از این خاصه عظم و شانزده خاصه خیره و باقی حلقه صورت عضله زبان
 و در و از عضله کتفها از هر کفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف بازو
 و بازو عضله و هجده عضله ساعد و هر ساعد و بازو عضله و بدست و شش
 عضله خنده و شش و انگشتان و شش از هر شش بازو و در و از عضله باطن

عضله

والات تنفس که حیوان را نه است و هشت عضله قاعده سینه و الا که تنفس و هشت
 عضله میان اخترهای هیوا و برون و برون طریقین چه انداز و قوی شش اند
 و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قریب و چهار عضله خاویه
 و اما از آن را در عضله بود و چهار عضله مفصل و یک عضله مثانه و بدست و در عضله
 حرکت و از آن از هر ساق بازده عضله و هجده عضله حرکت ساق از آن از هر ساق
 را از عضله و بدست و هشت عضله ده ها از هر ساق چهار عضله و پنج و در عضله خنده
 و انگشتان پای هر پای بدست شش عضله و تفصیل بگویند این عضلات را بطبیعی علم است
 و حد است تحقیق آن یک تشریح اول نماید **فصل اول** در کون و طبیعت و منفعت و از قوی
 سینه **فصل اول** که او را پرده گویند و بر سطح ظاهر اعضا و پهلوان کشته و پرده بکمر
 نگویند و طبیعت آن از تقریرات سابقه معلوم شد و منفعت آن از روی کلیه است که نه اعضا
 که بدن پوشیده شد به حال خویش نگاه دارد و وضع از سطوح از آنات فایده یکد و وصل
 بعضی اعضا که از عضوی دیگر آید چنانچه شش چنانچه کمر دارد و نیز اعضا که در
 ندارد و وسیله شش صاحب او را که متوقی کنند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و
 تا نرم از سلبه تقریر کرد و چون برده های مانع و نیز جدا شد بعضی اعضا را از بعضی
 در آن شریک باشد چنانچه شش از نصف مانع و شش و نیز شش حرارت و نیز شش از
 تحلیل و نماند فایده یکد چون شش و نیز منع و وصول بعضی عوارض که بعضی اعضا
 شریک یکد چون عجایبی که میان شش و الا که غلبه واقع است و نیز منع بعضی
 اعضا از ملاقات عضله غذائی آن یکد چون شش و کتف و تحقیق اغشیه مغریب
 بیان اعضای حرکت و معالجات واقع شود انشاء الله **فصل اول** در کون و طبیعت و منفعت که هست
 بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که خلل و خشو اعضا را برساند تا در تنفس
 که لا یقینا باشد محفوظ ماند و نیز بدن را گرم کند و مانع و جمع حرارت طبیعی را
 و شش از آن تقریر یکد و نیز شش منع ضرر سقظه و نیز از بعضی اعضا نماید و نیز
 منع خلل و ضرر و فساد و جل و باطن یکد و نیز منع ضرر ملاقات سلبه بعضی اعضا

والات تنفس

بقوة غالبة **والتأثير** كحال ان روح تسانف بر وقم بود يك قوة تترك الالات بدنية
وانا احره كوكيد **مهم** قوة ادراك معقولات وحسوسات ظاهرة وانما مدرك كوكيد وقوة
محرره را دورى است **يكى** باعث جود بر عقله وهر من عقل با قوه موعظه با موعظه
و بدین اعتبار عقل حقیقه و توفیه نامند و بان شویفه را نسبت محسوب و مطلوب
شهر مگر کونند و نسبت محسوب و مدركه غضب و غلبه **که** فاعل جود بر عقله است
و انچه به متفكر كواند عقلات را در جذب عید و ارجا نماید و مختلفان چنانچه **بنا**
عقلات گفته شد و مدركه را هم **مهم** عیبه بود **يك** ادراك امور ظاهره و ان عیبه
خارجیه پنج قسم بود **اول** مدركه الوان و انوار اشكال و انرا قوه بصر كوكيد و موضع
ان در بین دو عصب محفوظ بود که از این و البصر مقدم دماغ و شده بطرف چشم
امده اند و هم مختلفه گفته اند در قریب و بان متفرق گفته و این پنج قسم است
و البصر چشم چپ اندامه و ادراك با صر بران وجه است که شیخ مرقه میفرماید
بروحي گفته عیبه از ان عقلت و ان روح از عقل فخالع عصبین مدركه بین
میرساند وقوة مدركه انرا در عیله و وجه دیگر مرکب بتفصیل مذکور است و در
مدركه اصوات و انرا قوه سمع كوكيد و موضع ان عصب است که بر غایت صحاح
که انرا سودا خ کوش كوكيد گفته شده و ادراك ان چنان بود که هوای نیکبند
موقوف از گوشها بدین **سید** مدركه ذلیج و انرا قوه شم و شامه كوكيد و موضع
ان دو عصب زاید است که به مقدم دماغ و شده در نهایت سفند بنی عجایب دماغ
شاید بد و بریشان و ادراك ایشان بود که هوای نیکبند از ذی لویه **بنا**
تیز رسد **چهارم** مدركه طعم و ذوق كوكيد و موضع ان عصبی است بر سر لسان
مفروش شده و ادراك ایشان بود که در طوفی اسلب که از لحم غدري زبان حاصل شود
با طعمی ذی لحم مختلفه گفته بدان عصب رسد و یا میگذرد شده و اختلاف رسد
پنجم مدركه حر و سرد و طب و این و خشونت و ملاط و ملاط و این است
و موضع ان پوست است با گوشه که در تحت لسان **يك** ادراك امور باطنی این نیز

بخش نهم است **اول** مدركه و باص و صور و شبهه حسوسات یعنی هر چه عوار ظاهره را بدین
و سانس را از لیس و شرک کویید و عقل و در بین مقدم بطین اول بود اند صاغ و در
حالتان سور و شعر و حسن و شرک و انرا لیسال كوكيد و مصور و نیز كوكيد و تحت اختصاص
بعضی صور بعد از غایت شد و ان بمنزله قرائت است و حسن و شرک را و عقلات مؤخر
بطین اول بود از دماغ بر مدركه معانی جزیه که تا عیند همان صور و مکر و انرا هم
و صور خوانند و بعضی تخیل نامند و عقلات مؤخر است که در مقدم بطین وسط
دماغ است و احاطان معانی جزیه مدركه و هم و انرا حواسه كوكيد و بعضی مدركه
هم كوكيد و تحت با و درون بعضی و در میان بطین مؤخر دماغ است **يك** مدركه عیند
بعضی صور و بعضی دیگر با بعضی معانی با بعضی دیگر با بعضی صور یا بعضی معانی با بعضی
گفته اند و انرا در مقدم كوكيد و بعضی از نظر بنصرف و بعضی با خندام نفس را طیفه
محرره خوانند و نظر بنصرف در صور معانی با خندام و هم مختلفه خوانند و عقلات مؤخر
بطین وسط است از دماغ و البصر از ذی جزیه اصل عینین نیکبند چنانکه شرک
و خیال ادراك قوه دانند و هم و حافظه را ادراك قوه دانند و مقصود ادراك قوه دانند
و مقصود ادراك قوه دانند و عقل هر قوه را با عقل لایق قوه را از اختلال همان عقل شده
اندر و در این کتاب این قوه بیان الهام رسد که در عیله قوی مدركه قوی
و دیگر در جمله بدن است که مدركه قوه طبیعت لایق تعلیل و ذرات عیله در
بدن به تخصص شایسته و اعیانیه و توفیه این قوه معطله مناسب نمود و همین قوت
نفس جوی را که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعلیل کل و قوه اندیشیدن با تمام اقسام
عاید و مدركه حاصل میگرداند و الله اعلم بالصواب **الحال** بدانکه انساال طبیعت بعضی امور
که مدركه قوه تمام میفرماید چون دفع بلا فته و هم هر چه و جذب و بیاورد و اساله عیبه
بما که بعضی مکتب اند که مدركه قوه تمام میشود و با بیهوشی از وقته چون انرا
بما ذی طبیعت که مدركه است و بلا فته را و دیگر در عقل از دست و بیهوشی
بقوة معطله غذا و هر چه بدن را و قوه معطله غذا و بدن و قوه شیشه غذا و بدن

و از آن احوال که نیست اولی آنکه احوال و یک شده و صلاح آنها باین شناختن و از آنجا که یک
 زن و اعضا او در زمین تعبیل احوال باین معنی است که هر چه در تقصیر یا بلبه **تقصیر** نفس کار
 اعضا او باشد که بگوید با ستم و احوال است بود و در بحث هر یک از آن انواع **بومانا** مقدار
 جنبه از شران نبض بود و بر ساعد و در تحت این حبس نه نوع بسیط بود و بحسب تقصیر
 سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل و اینها هر یک له آت و عرض و صیق و معتدل
 بحسب عرض آت و شاهق و مختصر و معتدل و اینها بحسب عمک آت که از اینها گویند و قیاس
 معتدل در عرض این انواع و غیرها اگر چه مقدار نبض معتدل نوعی و اصنف یا غشی بود
 چون در سبطه او و لا یستسر لکن آن و است از این بحث در تحقیق باین ملاحظه
 این نسبت احوال و غیره را می بیند که طویل از آن گویند که اندر دلیله
 سر هر چه از آنکشت و از دست معتدل در یک یکی و در یک از آن صنف اگاه سازد و قیاس
 گویند که سرایک آنکشت و این اگاه سازد و معتدل بینما از آن گویند که آن سرایک آنکشت
 بیشتر از سر هر چه از آنکشت که اگاه سازد و عرض اینها گویند که در سر اینها از سر آنکشت
 و تحقیق اینها که می اندکی فرایم و از آن دقتی گویند و معتدل بینما ظاهر است و شاهق
 یعنی عریضی آن گویند که در این سبطه حسان بسیار آنکشت را بد که کویا عرض خواهد که اندک
 و آن را شش و نبض گویند که در این سبطه سخت اندک نما و معتدل بینما ظاهر است
 و چون این انواع تعامل با هم ترکیب کنیم و بیش از حد هر قطره از احوال از احوال
 خالی نخواهد بود و مجموع اینست و هفت قسم که در کتاب قدس از ضربا سه در سه حاصل آمد
 برین وجه **طویل** عریض شاهق **طویل** عریض شاهق **طویل** عریض شاهق **طویل** عریض شاهق
 مختصر عریض شاهق **طویل** عریض شاهق **طویل** عریض شاهق **طویل** عریض شاهق
 عریض معتدل در طویل و قصر و این را نیز غلیظ گویند **طویل** مختصر ضیق و این را
 دقیق گویند **طویل** مختصر ضیق معتدل در طویل و این را هم دقیق گویند **طویل** مختصر ضیق
 مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق
 و تحقیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق

طویل و معتدل و مختصر
 در عرض

مختصر عریض مختصر **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق
 معتدل عریض شاهق **طویل** عریض شاهق **طویل** عریض شاهق **طویل** عریض شاهق
 مختصر عریض شاهق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق
 در طویل و مختصر است **طویل** عریض مختصر معتدل در طویل و مختصر ضیق معتدل در طویل
 و مختصر شاهق معتدل در طویل و مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق معتدل در طویل و مختصر
 معتدل در طویل و مختصر شاهق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق **طویل** مختصر ضیق
 سرایکشت از این سه قسم قوی و ضعیف و متوسط بینما احوال آن بود که کشت
 آن بقوه باشد و اگر آنکشت بر لختی نشاند که کشت اهل شود بلکه چنان نماید که
 اید در کشت سرایکشت و از آن دفع می کند از خود کو بیاض ضعیف مقابل این بود
 و من سبط ظاهر است و افضل احوال نبض سر هر جنبه حد اعتدال طویل بود و انور
 جنبه که حاصل وی قوی بود و جهت ولادت و بونی قوه اصلی که مطلق کلیت است و اینست
 که در نبض قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوه غلیظه باشد و لیکن آت از
 جهت ضلایه میگوید و عشا بسط نکند و انجا نبض قوی بود و غلیظه باشد و
 بود که در کم نرم بود و سبب که از آنرا که نباشد و یا اندک قوی بسط تمام کند و اینک
 آنکشت او را چون نبضی فریاد کند که نبض آن قوی باشد با وجود عظیم **طویل**
 زمان حرکت بود و این نیز سه قسم باشد شریع و طبی و متوسط بینما اناس
 آن بود که زمان حرکت از تقصیر در این سبطه کفر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و طبی
 آن بود که زمان حرکت بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط آن بود که
 حرکت و قریب بود و زمان حرکت معتدل و بداند که در احساس حرکت انقباضی است
 او را که از آنکه در کم اند و در اکثر احوال در انقباض نباشد لیکن اینجا که پوست
 تن نرم و کوشش نه وضع کم باشد و نبض قوی و سلب و طبی لا بسط ظاهر باشد
 نزد ذلک الحسن و بسط آن نیز حرکت از آنرا از این اقسام ثلاثه می باشد و اینها
 و عشا بسط انقباضی معین کرد و از آن نیست که با احوال او و از آن بود که

انقباض نهدا چون جا است هر دو با هم ترکیب که ملاحظه کنیم نه قسم حاصل کرده
انقباض را به قسم شش دان بود این نیز سه قسم شد صلب نرم و متوسط بینهما اما
 ان بود که چون سرنگشته و حال انقباض اندک بود فشارند بر همان بره و فرو نشیند و نرم
 انکه نیکو همان بود و متوسط ظاهرش و قوی میان صلب و قوی این بود که باز کشید
 شیران و حال انقباض با سرنگشتان اند و نیز صلب با قوی حرکت باشد و انکشت را
 از خود دفع نکند و در سکون نیز صلب اندر در له با قوت اند و اندر قوی می افتد
 این باشد و حال این مجلس در اجناس نیز می باشد که حاصل نیز و سبب این
انقباض را به قسم شش دان سکون بود میان حرکت انقباضی و انقباضی که حرکت انقباض
 بود چنانکه در اصول این علم بیان گشته است که میان هر دو حرکت متضاده لایست
 از سکون و انقباض از انقباض بود از سکون محیط خارج گویند و انقباض از سکون
 و محو شیران و انقباض از انقباض بود از سکون مرکزی و داخل گویند و جهت قریب
 بر مرکز و محو شیران و انقباض از انقباض محسوس نباشد معتبر زمان سکون بود
 که میان دو انقباض واقع است و این حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت
 و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی بین حرکت سکون در اجناس که شیران
 متغیر شود کوتاه تر بود از سکون نیز طبیعی این را می نامند از آنکه گویند و متوسط انکه
 قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صوری نباشد بدان سبب این
 مجلس در اجناس نیز داخل گشته و فرقی میان نبض متواتر و غیر متواتر است که در
 متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه
 و در غیر متواتر **انقباض** را به قسم شش دان یا نبض بود و این نیز بر سه قسم بود حار
 و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود که گرم تر بود قیاسا بر سایر نبض طبیعی
 که مانع و سبب عدم انقباض و غیر نباشد و در حالت این ملاحظه که انقباض
 هست و بارز انکه از آن قیاس فرو نباشد و معتدل انکه در میان نبض
 اخراط قریب قیاس بود و حال این مجلس در اجناس نیز می باشد که حرکت انقباض

تفاوت که در آن
 او اول بود و در آن
 سکون نبض طبیعی
 قریب بسکون طبیعی
 و در غیر متواتر

عند انحراف ظاهر است و درین تاویل جای انقباض است و اگر نبض را نفیم کنان این اعتبارات
 مدخلی کرده و **انقباض** را به قسم شش دان بود که در عرق یا نبض است و این بر سه قسم
 محلی و خالی و متوسط بینهما اما محلی آن بود که رطوبت چو شیران زیاد از مقدار طبیعی
 مقدار عسوس کرده و متالی و مقابل این باشد و متوسط ظاهرش و چون اختلاف حالت
 نبض بسیار این حال بسیار و انقباض این چنان نبض را می نامند که **انقباض** را به قسم شش دان
 است و در میان این نبضات از این اجناس مذکور که در اجناس مساوی است و مقدار رطوبت
 و اختلاف است و این دو قسم بود متوسط و مختلف و در تحت هر یک از اجناس مذکور
 این گویند که گویند این سرنگشتان را می نامند که همانند باشد در اجناس چنانچه معلوم
 و مختلف و در مقابل این بود که در جمیع این احوال یکدیگر مانند باشد از آنکه سبب مطلق
 گویند و درین نبض این باشد و لا شان بود اما سبب غیر طبیعی را که در جمیع
 غیر متشابه بود و از اختلاف مطلق گویند و بدین نبض این باشد و لا شان بود که در
 سبب غیر طبیعی را که در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه از انقباض
 متشابه نیز متوسط در این حال گویند و نسبت این نبضات به غیر مختلف در این حال مانند
 و هر یک از این استوی و اختلاف گاه بود که در دو سبب انقباض و انقباض و سکون
 اینها واقع باشد و گاه باشد که در تمامی یک نبض واقع شود و این قسم اخیر گاه بود که در
 جمیع اجزاء شیران که در سبب انقباض واقع باشد چنانکه احساس سبب را انقباض
 موافق احساس دیگرها باشد و یا انکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که
 در میان جزو شیران واقع باشد چنانکه اول انقباض و آخر و سلطان و در سبب انقباض
 یکسان محسوس کرد و یا انکه در جمیع مختلف محسوس شود و باجماع اختلاف نبض
 منقسم بدو قسم بود منظم و غیر منظم آن بود که در میان این اختلافات ان ترتیب واقع
 باشد چنانچه اختلافات با خراط و قریب اندر هر حال از احوال جسمه اگر بتدریج واقع
 بود بواسطه منظم بود و چنانچه در سبب منقسم است و این را منظم منقسم می نامند و غیر
 تدریجی باشد در تحت و وی واحد یا متعدد و مختلف بود مثل انکه سه نبض سریع بود

و این نیز یکی و چون فرقیست عدد میکنند و آنکه بعد بطور و بعضی یک سر می رود و یکی خط
 و باز با خط خود کند و بدین نقل کند بترتیب و بعد از قیاس کن باقی حالت را در این
 نقل و کثرت او را و عدد و بضات را و غیر منتظم آن بود که آن ترتیب معلومه و دیگر
 نباشد و گاه بود که در بعضی حالتها منتظم باشد و در بعضی غیر منتظم باشد
 منتظم و غیر منتظم بالثبت بدیداید چنانچه در مستوی و مختلفه باشد
 چون این انتظام و عدم آن را در جمیع اشیاء بیان و در بعضی از آن باحوال خاصه ملاحظه کرد
 شود و بعضی اشیاء در بعضی اختلاف و از بعضی اختلاف بعضی اشیاء معین کرده اند
 مناسب وضع وی و از آن جمله که در ثقل لغارت و این چون در بعضی مضامین باشد
 چنانکه ثقل است بعضی قوی باسریع باعظیم باعزیز آغاز کند و بتدریج ضعیف باطویل
 و غیر شود چنانچه کوی مخروطیست و یا برعکس این از نقصان بریزد و ترقی نماید و این
 شمل و از سه حال بیرون نباشد یا در تزلزل باشد یا در سکون باشد و این را در ثقل
 مطلق می بیند یا چنانکه رسد که شیوان باشد یا چنانکه در جمیع اشیاء باشد و در جمیع اشیاء
 و این را در ثقل راجع و عاید گویند و این را در سه حال بیرون نباشد یا تمام حال اول و ثان
 آید و این تمام التوجه گویند و یا در سه حال اول شود و این را در التوجه گویند و یا در
 اول نرسد و این را ناقص التوجه گویند و یا در تزلزل باشد و رسد از ضعیف یا ضعیف
 یا بطور غیر و این حد مستمر شود و از آنجا نباشد گویند و یا در تزلزل باشد و رسد از تزلزل و ثقل
 ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی کند و ثقل کند بحال اول و یا در ترقی گویند
 مطلقا و در ثقل لغارت چون در بعضی واحد افتد اگر تمام عمل نباشد چنان بود
 که آنکشت اول باشد اما از اعظم با قوی باسریع باعزیز یا بد و در کمترین کمترین
 از آن و چهارم کمترین از آن یا برعکس و اگر در یک بعضی باشد چنان بود که بعد از آن
 آنچنین در شیب یک آنکشت زیاده یا ناض نماید و بتدریج تا باقی آنکشت ناض نماید
 کرد و در یک مساحت و این شرف بود از آن جهت که با از حد ترقی ناقص
 شود بتدریج یا بفضان می رسد از این جهت که در آنجا قیاس کرده اند و در آنجا که

از طرف زیاده بهم منتقل باشد و در حد اختلاف و در بعضی تساو و از آن بود
 و در یک منقطع است و این در اشیاء نبضه و بعد از آنکه چنانکه در بعضی اشیاء و از آن بود
 این اشیاء را مثلا در یک آنکشت اول و در یک آنکشت منقطع کرد و در یک آنکشت
 تمام از او را بدیداید که در بعضی اشیاء و این نیز اندر بعضی باشد چنانکه باقی آنکشت
 را بگوید و هنوز از آن باقی نباشد و دیگر بگوید به فعلی که برسد که برسد و در یک آنکشت
 مضمون داشته لیکن آنکه حرکت دوم و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت دوم بود و از
 آن و از آن جهت که در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت دوم بود و از آن جهت که در یک آنکشت
 جهت مشاهد می کرد و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت دوم بود و از آن جهت که در یک آنکشت
 متوجه باشد سکون بجای آن باشد و این را در تزلزل گویند و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت
 باشد حرکتی بجای آن باشد و این را در تزلزل گویند و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت
 حرکت اولی بود و در یک آنکشت تمام آن در واقع فی الوسط و مختلف و در بعضی اشیاء ظاهر کرد
 و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت تمام آن در واقع فی الوسط و مختلف و در بعضی اشیاء ظاهر کرد
 باشد و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت تمام آن در واقع فی الوسط و مختلف و در بعضی اشیاء ظاهر کرد
 و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت تمام آن در واقع فی الوسط و مختلف و در بعضی اشیاء ظاهر کرد
 حل و شیبه بروج بود چنانچه در بعضی اشیاء و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت
 و بعضی مخفض و بعضی شرف نماید و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت
 و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت تمام آن در واقع فی الوسط و مختلف و در بعضی اشیاء ظاهر کرد
 که باقی آنکشت اول بود و در یک آنکشت تمام آن در واقع فی الوسط و مختلف و در بعضی اشیاء ظاهر کرد
 حالت مذکور لیکن از جهت مغایرت شیبه بود حرکت کم بسیار پای چنان
 نماید که کما سیریت و نباشد که در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت
 لیکن از غایت مغایرت و ضعف حرکتی که در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت
 اعتبار است و مقایسه بعضی با بعضی بود و این بر و در یک آنکشت اول بود و در یک آنکشت
 الون و اما حسن الون بود که زمان حرکت و سکون آن با یکدیگر متناسب است

از آنکه ساخته و گاه بود که هر دو را از هم جدا نمائیم و بپایان آنکه بول چنین بود
 از جهت آنکه شیه بول است و بول بود و سبب اعتدال حرارت بود و بول
 بود و همچنین بول معتدل است و بول که از دم بود یکی اگر بولم و یکی باشد
 هنوز در اختلاط ناکار و یکی بجای باقی بود و یکی بول بود و بول که از دم بود یکی
 لا بد است که متناوب و متعصب شود و از هر دو فائده و آلات بول و بولم بسیار گاه انداز
 بول تا ببلغ آن میاید و نماید و مخالف صفت این صفت دهد **س** اشرف است که نزدی
 آن اندکی مایل به حرارت و در شایان بود و سبب آن در بول حرارت و غلبه صفت باشد **ح**
 تا از جهت آنکه حرارت آن بیشتر از اشرف است و سبب آن در حرارت بود و بول تا از جهت آنکه حرارت
 آن بود که از غلبه حرارت و سردی در میان آن را می دهد و شایان آن باشد **ش**
 اشرف و سبب آن شد و حرارت بود **ش** سرخ صاف است که بول در غلبه حرارت بود و سردی
 آن زیاده از ناری باشد و سبب آن شد و غلبه صفت باشد و جالبی است
 صفت معتدل آن یافته است که میان ناری و سردی باشد و بول از جهت آنکه یافته است
 و بول که با سبب بود که بسیار در حدی که در بول اول است و بول که در بول
 حال است و بیشتر از روز چهارم هلاک شد و بدین جهت میگوید که در بول که در بول
 که در بول در حدی که یافته است که اندک ناری و سردی و اشرف و شایان
 که در بول یافته است و بعد از آن تو بول را و آنچه مایل به سردی است و بول یافته است
 و بول که از جهت ناری و سردی بود که در بول یافته است و بول که از جهت ناری و سردی بود
 از جهت آنکه حرارت و حرارت صفت **ا** مراتب سرخ چهار است **ک** ۱ صفت است که هنوز
 نمانده مابین هم و شرف است و سبب آن در که حال غلبه حرارت بود و یکی از جهت آنکه
 صفت حاصل باشد که مابین ناری و سردی است که با آنچه از بول و حتما حاصل شده باشد
 زیرا که در بول بیشتر از روز چهارم هلاک شد و بدین جهت میگوید که در بول که در بول
 غلبه حرارت باشد و سردی از جهت آنکه در بول یافته است و بول که از جهت ناری و سردی بود
 و غلبه مایل به حرارت و بول یافته است و سبب آن غلبه حرارت بود و بول که از جهت ناری و سردی بود

نوری و بلیغ عین بود و حرارتی از غلبه ناری و سردی سرخ صاف است و آن در بول
 بود و سبب آن در که حال غلبه حرارت و حرارت بود و سبب آن در که حال غلبه حرارت بود
 سبب صفت کید و با گرم و یا سردی و یا سردی و یا سردی و یا سردی و یا سردی و یا سردی
 غلبه پیدا بدین جهت از صفت کید باشد و باقی ماند که کوشش خام در بول یافته باشد
ا مراتب بول سیاه چهار است **ک** ۱ مایل به سردی است و سبب آن در بول سیاه شده است
 و با بول بود و بلیغ عین بود و بول یافته است و سبب آن در بول یافته است و سبب آن در بول یافته است
 باشد **س** مایل به صفت و سبب آن در بول یافته است و سبب آن در بول یافته است و سبب آن در بول یافته است
 سردی بلیغ بود که در بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 باشد و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 بول سیاه شود و سبب آن در بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 شاهدی بود که در بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 شاهدان بود **ا** مراتب سفید و سبب آن در بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 غالباً با غلبه بول و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 و شرف حرارت غالب بود و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 چون کاغذ سفید و سبب آن غالباً با عدم تصرف طبیعت بود و در بول بلیغ مزاج
 و در بول بلیغ طبع نیاید داشتن و یا سردی بود که متعصب صفت کید و شرف
 شاهدان بود و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 در بول بلیغ طبع نیاید داشتن و یا سردی بود که متعصب صفت کید و شرف
 شود چه ماده با بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 سفید شود و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است
 بول سفید شود و گاه بود که بلیغ طبع کید و بول یافته است و بول یافته است
 سفید شود و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است و بول یافته است

و اما بر این گویا که سنبله را از عطش فاش خود هیچ متنبه نگیرد و متبادر شود تا آنکه در کمر بیفتد
که هر چه بد لطیف است و در وقت افرازان غیر بد شود و هر چه کثیف است و در وقت افرازان غیر بد شود
و همین سنبله را دلیل یافته اند که هر چه کثیف است و بر و بد هضم میشود و این
بنابین باشد موله و در مدخل طریقت بود و حال آنکه این سنبله در شب باغی و صفا
اناجون عادت شود نیک و در روز هضم شود و هر چه چایند باشد و در وقت افرازان
و در وقت صحت شود و بسبب کثافت و بر تنه گیرند و در شب شلیل نیز بر و بسبب همان
شود افشاء الله **سنبله** هر غدا نیکه که خارش شکم بر و در وقت افرازان عادت نباشد
و در بر هضم شود و زبان دلس و هر که که عادت شود نیک هضم کند و در وقت افرازان
او بر هضم و خل تمام و این که نیز اصل سنبله در وقت افرازان عادت نباشد و در وقت
مرضه نیز در خل تمام و در وقت افرازان عادت نباشد و در وقت افرازان عادت نباشد
و این سخن نکتیده باشد اولی آنکه چون کثیف بود بسیار شود و دیگر که در وقت
انجامد و کسانی که مشقت بسیار کشیده باشند هر که در وقت افرازان عادت نباشد
بپاشورند و کسانی که خوب می کشیده باشند هر که در وقت افرازان عادت نباشد
طریقت و در کلمات طب گفته اند حفظ صحت کنند و افرازان و در وقت افرازان عادت نباشد
از علاج آن عارض آید و این هنگام هر که کسی فطر نماید از مرض که در علاج کند
بزودی صحت یابد و ایشان حیلر مانند و نماند که بسبب هر چه بود و بسبب
بافتن فله ذاتی از رسول الله صلی الله علیه و آله و آله **سنبله** و در وقت
اصل و اما این سخن بدست این حفظ صحت نیز تبلیغ و تجربه و غیره مستند بود و بدست
استدکالات و هر که از احوال مردم با خبر بودیم احاطا احاطا با نباتات این بنیم یعنی
معنا دانای که صحت و عادت اندام مشغول بر نفس خود حمل کرده باشد
و چون که از حقیقت این سنبله خبر در آن زمان بود که کسی که عادت نباشد و در وقت افرازان
چه میباید عادت را بگوید و اگر بکسر سنگ و لشکی عادت کرده باشد و در وقت افرازان
صحت و بدیم که اکثر باخا از آن صحت میباشند و از آنکه در وقت افرازان عادت نباشد

[illegible]

خود که در مردم را معتبر است و اصل غذای صحیح نان بود و آش و دمنه و برنجینه اما به جهت تنوع
غذا کمتر از صحت جو و غلات و گندم خوار بود و **بعضی** در وادی و عادت کردن چوبه از تنوع و تن
و بلاد و امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه اولاد اجازت اند و غایب که در بعضی
و یا اسان قوی باشد بکثرت و غیر این چه تحلیل بسیار است چنانکه غذا بدلی یابد
تحلیل رفتن قوی بدلی یابد پس چنانکه حفظ قوتها کند بدلی نوع مذکور قوتها بود
و افضل هر صحت است پس چنانکه اهل عرب پس جو و جو و اما انبیهها لیکن بزرگ و اندک
اولی باشد بر سبیل عادت و هر غذائی که حافظ صحت خود را باید که هنوز از اشتغال
بود که پس کند و آید که بزرگ و کوچک و اولاد و اولاد بدین معنی شاه همدست و کم خوردن
با اختیار و غیر فراط و لم تند بر تنبیه باشد و **بعضی** حافظ صحت را مضرت و خوار بود
بسیاریان و **بعضی** هم بسیار خفایان زبان درج و خراب و پیدا می هم بر سبیل عادت
و جمیع هم زبان درج و بلان خلای **مسلم** آنچه گفته اند که در زمان طعام کم با فضل
باید و ثباتان سر و با فضل چنانکه که طعام سرد کرده و چوبه اکثر اوقات شود
و آنچه گفته اند که اولان طعام صحیح کردن طبیعت را معتبر است و در است اما
آنچه گفته اند که در نوع مضرت عادت با مضرت و فساد و فساد و فساد و فساد
و بینه همان جمیع اولان الحار است و مضرت بود و آنچه گفته اند که بر بعضی
تر که به بعضی است و در بعضی است که در بعضی عادت کرده باشد و در بعضی
کار خود و در بعضی است و بر بعضی است که در بعضی عادت کرده باشد و در بعضی
هر چه خواهد کرد و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفت و صفت بود و هر
خلطی و غذای مخالف فرموده اند چون دانستی که **بعضی** را معینا حفظ صحت باید که
النفات باین سخنان معنی چنانکه مساله در نوع سر و صفا است و در حفظ
صحت زیرا که مردم که میسر است که میسر است و در بعضی است که در بعضی است
و یا با حفظ صحت بدان کند و باقی که میسر است و در بعضی است که در بعضی است
و این خود از ششم بود و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است

و سر که امثالان متغیروند و حفظ صحت بدینها می کنند و **بعضی** می بینان باید که آب
در وقت آشامیدن در وقت صحت خوردن و خوردن بعد از آن که در بعضی است و در بعضی
نخورند و اگر میسر شود آبهای گرم از خود باشند که بطن را شل و رگها را باز
باشد و **بعضی** را شد **بعضی** قوی را ملاصفت کند بر سبیل عادت و از هواهای است و در
و بلاد و اطرافین بر بعضی است و **بعضی** را شد **بعضی** قوی را ملاصفت کند بر سبیل عادت و از هواهای است و در
نادره زیرا که از خارش دره سرخیز و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
در الفاظ **بعضی** را شد **بعضی** قوی را ملاصفت کند بر سبیل عادت و از هواهای است و در
برگشت و درین امر هم **بعضی** را شد **بعضی** قوی را ملاصفت کند بر سبیل عادت و از هواهای است و در
و کان کشیدن و غیرها و حرکت بر سبیل عادت و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
عادت نباید بود که بعضی را عادت چنان بود که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
و همیشه **بعضی** بر بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
لیکن معناه دیگر مضرت کند و بر بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
مضرت کند هم باین خود بلکه تر که جمیع او را مطلقا مضرت بود آگاه باش تا در بعضی است
مباله نکنی و بعضی را باینها است که معنی است معنادار و لیکن با خطر
مثل چکان کردن و سبب تلخ شدن و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
و در بعضی است و از در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
خج و در بعضی است و از در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
بالفرد و واقع شود و **بعضی** را شد **بعضی** قوی را ملاصفت کند بر سبیل عادت و از هواهای است و در
و **بعضی** را شد **بعضی** قوی را ملاصفت کند بر سبیل عادت و از هواهای است و در
انامه فرموده اند که تا سائل نماید و بر بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
طولی و عرضی تل و بل و طایفه و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است
بعضی را شد **بعضی** قوی را ملاصفت کند بر سبیل عادت و از هواهای است و در
در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است و در بعضی است که در بعضی است

و مقصود از این است که اگر کسی از این جهت که در این ملک طبع حاصل
نشود باقی سبب متعین شود و از آنکه آن بزرگوار متعین گردد و چون این مسئله بگویم شد
داشتند شود که اینها را طبع یافته اند که متعین کنند با استغناءات و رعایت مزاج
و اثر به مضاده و تبدیل طبیعت پسندیدند و از عادت مزاج و طبیعت بجز متعین
بلکه تولید و متعین با خلط مزاجه و طبیعتی که محسوس است که هر چه در این ملک
امور شایسته مثل کان سخت کشیدن و با خشم بقوت کثرت و حمل انفال و غیره
امثال اینها هرگاه بخورد و خود اشتغال نماید چون عادت شود بهر وقت صادر گردد
و از آن هیچ وجه کلفتی و دشواری در میانند و چون مبدء دیگری باشد تنها و تک
نفاذ شد و اگر شود در بعضی محض باشد و همچنین چون برتر باشند و حرکت
از آن دور گردد عادت کرد که هرگاه که از موعده اندکی گذشت و غنایا و غیره مدافع
و غلبه پدید می آید و اگر بدین عادت نشده باشد زیاده و حشمتی ملازم پس برین
قیاس کن عادت دند و حجاب است و لایزال و غیره و قنایا غلبه و اثر به مضاده
و اوردن متعین مزاج را و محقق نماید که هر شخصی مزاج را بر حال و واقعت و تبدیل
اعتدال شخصی که وی هر چه حفظ حق موجوده وی باطل است چه مزاج معتدل
حقیقی که از تعامل ارکان مشق باشد موجود نیست و نمیتواند بود و آنچه از این
در قسمت مشق بود هر شخصی از این بذات خود حاصلت نخواهد صحیح صغری و
بود و خواه و موی و خواه بلخی و خواه سودانی چنانچه در باب اول معلوم شد
و تبدیل این اشخاص از صواب اگر چه با حسن باشد نسبت به اعتدال حقیقی هر شخص
حاصله لایقته وی بوده و نه حفظ مایل با آنکه مزاج بدل با قیاس مزاج حاصل طبع
و حفظ وی ممکن نباشد و برین مسئله را تحقیق چند بنفیر خواهد شد ^{و الله}
تمام اگر طبیعت بر آنچه معلوم شده در مکرر و مزاج را زود تغییر داده نهد
بلکه اگر طبیعتی از خارج از مزاج بدید آید برودی و منع آن تواند نمود
چنانچه بعضی مزاج قوی مزاج معتدل و لغت هستند که در هر بقای مزاج و قیاس

هرگز

و می کنند و در عین آن دوست دارند و غریب می یابند و اینها را طبع یافته اند و دفع
مزاج و دفع حالت نا طبیعتی از غریب و خلط و غیره بجا رشتند و در حفظ صحت طبع مایل
از این انکار حضرت مایل العالی فهم که مزاج را حفظ از اختلال و اوردن مقویه مسکه
و با احتیاط از عادت مزاج و درون طبیعت بجز و منفعت و غیره چه اینها مبدء و حفظ
قوی اند نه دفع مزاج و متعین مزاج بکلیت است و غیره ^{و الله} درین تقویه طبیعت
مذکور رعایت هفت چیز واجب بود اول هوا و غلبه که احتیاج به و بیشتر
در هر مزاج چون هر چه لطیف است از تقلیل است اگر یک ساعت با استغناء
مواقع ازین تبدیل نیاید و ثبات و خطایه که در مزاج و روح و درین متولد شد
مخالط با روح از آن مسام اینها را جدا سازد و بر نفس دنیا و بر بدست مزاج و غیره
رو می ماند که در خلط و رطوبت و حقیقی بدید آید بلکه از غلبه و حرارت آن در خانه
روح بوزن و با تحلیل و در حشر حرکت و حیوة باطل شود چنانکه از حال محسوسین
مشاهد است و علامت خوب مزاج مزاج و طول عمر است که آن از مزاج و ثبات
و دفع مزاج و عادات مزاجی و مزاجی هوا و نفسان و قیاس و جبال و مقدار
و بعضی از جبال و احوال است و اگر در شان و با و غیره هر چه و نفس هر چه و بعضی
از این اسان و مایل از تقیه اسان این مواضع و چون مشاهده نمایند که مزاجی است
که هوا و قیاس و ثبات و غلبه داشته باشند علامت مذکور در مزاجی است
شود چه ظاهر است که روح را تبدیل و زحمتی که از هوا و ثبات میشود از هوا
کرم می شود و نیز در دم و قوی که در مزاج متعین هوا باشد و مزاجی که بر قیاس است
و غریب قوه و طول عمر و جبال و مکرر مواضع نیز معاوضه و هوا و لطیف و حیوة
لطیف و در آن کیفیات و وقایع متعین میشود و تغییر می پذیرد و بدل شد مزاجی
که نشود و غیره و بر سرش و سر و پای این حال دارند اگر اتفاق افتد که علامت مذکور
با مزاجی لطیف جمع شود معلمان نشان هم بگویند و رعایت هوا و ثبات با بدن و جبال
باید که در مزاج اشتغال و در بر و قبل از عادت بکری بکری و مزاج را از آن حفظ نماید

و دیگر هم که معده و جگر را که بر شکم طاقند از رند و برین نوع عادت کرده باشند
مضرت نکند بلکه منفعت رساند بجهت مقاومت باطله معده و جگر و در وقت
مضرت بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد بخورند تا شامی طعام پیدا
نکند و این از غایت کرمی و معده بود و بعضی جلی یا خارجی و غیر چنین که از
جهت سرد شدن معده مضرت بود و عند الضرورت بخرج بوجه مذکور در جمل
فصول دلم و محافظه دندان و اعصاب هم اولی و انب در بعد از هر که است
عیف چون جماع و غیره بر نشاء و بر سر میوه تر و سبب حمام کرم و بعد غسل
قوی و در این خواب که در و در وسط خواب و بر عطر کاذب و بغیر تفکیک آب
نیاید و چون بختی بکرم سرد زیرا که بعد از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق به
کشته و بسیار استغیاضات و طوایف معنی غلبه اعضا و طوایف را بیشتر و قوی تر
گشته و میانه کشاده شده آب را بنوعی میزدند و نقد بلانگشته یا نه و لغت
حرارتی از عرق آب لازم آید و همچنین بعد از حرکت کثیف و طوفان و بعد از حمام
بیشتر بکرمی عینا قوی باشد بجهت تحلیل قوی و ضعیف حرارت
عزیز می بناییت و اما بعد غسل قوی چون افرا عروق کشاده و جذب بیشتر و
ضعف حرارت عزیزی تحلیل واقع مضرت آب تحلیل نایافته با عضله کشاده و در
رسد و بیشتر بود **مسلم** حکما و معنی که غسل خمره و این از اهل طاهر است
و یا غسل بخون آورده ای انجامید آب سرد و روغ سرد کرده کاوی بخورند
و حال مستغرق از آن بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نمی یافت بجهت غلبه حرارت
دولتی و اما بر نشاء بجهت آنکه فوفا و با عضای نسیج بضرر نرسد و
و بر معده و بر هم زدن اخلاطی که بعد از خال و کشته واقع شود و این
و از آن و حشوها پدید آید **حکایت** شخصی دیدم در قاین بود و بعد سال از بید
نزدیک فوفا شده و اکثر اوقات تند است و با قوت بود و عرق کرمی را آب
از آن بود که هر شب چند عدد بخرج کاشی شده و نیم کوفته و کاسه پر آب که

و بر روی سر و نهاده و تا سرد شد و علی الصبح بر نشاء صافی از آن کشته و شمع
عظیم یا خمر و در هر یک از او در حفظ صحت همین تبدیل بود و اما بر سر بجهت جماع
و طوایف مضرت و بر معده و بر ساختن معده و با جزیره و خرمی بسیار
که و اما در وقت خواب کرمی را نشاء اوقات خواب بجهت بکرمی و طوایف و معده
و بر معده بلانگشته و یا از آن مقدار حاجت مکر و فیکه چیزی کرمی و شکلی قرانید
باشد و بناییت نشده شد کمان هنگام مضرت بود و اما بر عطر کاذب بجهت کرمی
چند آب خمر و ماده عطر قوی کرمی و لا بهما طهر را دیدن هون نوع و حشمتی
مذکور پدید آید و اما بغیر تفکیک بجهت کرمی اعضا مشتاق آب نیست بجهت بکرمی
و بلای آن در معده و طوایف را بر هم زدن و معده را راست کند و فساد هضم
و سستی خارج پدید آید و بسیار باشد که بعضی معده و حشمتی و از آن اخلاط را در
معده و بر هم زدن و فساد معده و از آنکه بجهت ضرورت بدین ساعات شده باشد
و با کرمی معده و جگر و دل غالب شده و در خون معده آب سرد در کثرت حال آنکه
مرد میاید **مسلم** در مردان شخصی دیدم ملاکزه نام که او فزال بود و معظم هر از آن
بود که دیدم خوی آب غلبه خرمی هر جلی کرمی و معده و چنانچه میاید و از آن رسانید
بود که خرمی بلانگشتن معالی آب و کرمی و اگر کاه پودنا بیک بعضی از آن
در کرمی و باقی را در دفع شدی و نشاء طعام بسیار داشت و هضم او در
شود و از آن فصل مضرت نمی یافت **مسلم** هندو سال سر بکتاب بدن و حشمتی
سرد بالفضل و غیر معده و یا فلیل النشدیر باشد بناییت مکررند و در
الغی عادت بتقلیل استعمال آنها و اگر بزرگ میدانند زیرا که پسند ثبات
و بقا است و در طوایف قابل عفو است و فساد و برید مطلق حرارت طایفه و
و کرمی که غلبه سودنی و ماخو لیبی پیدا کرمی با و جگر و کرمی طبیعی
در مزاج ایشان پدید آید اکثر و مزاج میباشند و از پی طماست که شکل و
آب سرد و معده مضرت باشد بلکه غذای غلیظ را زود و بیک هضم کردند و حشمتی

و طایع و نزول و لا ت و غیر بود و موصوفی جهت منع اعضاء بالشرقی بر اعضاء اعصاب
 میکند و حقایق که اشیاء بر خلاف این هیأت با یکدیگر چه اکثر و چه کمترین
 خستند تخصیص که با این پست بود در جواب چنان پندارند که شخصی که میگوید
 ایشان که نه و یا میگویم و یا برایشها و منقشه و میفهمد که او را خفه کند و یا باقی
 کزانی میکند و او میفهمد که سخن گوید و یا حرکت کند و وضع آن از خود نماید و
 نمیتواند و یا از صانع و امثال این و ششها و این بسبب سخن انچه بدیده بود و مجاز
 در مانی بواسطه این هیأت در کار بر این زمین نوع حالتی مشاهده کرد و نویسنده
 اکثر زمین موضع واقع شود و اما بر هیأت دیگر اگر بر یک موضع عادت کرده باشند
 تغییر جهت هضم اخراج نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل نماید و یکجا
 بعضی اعضاء را از طرف دیگر که حرکت و هیئت خلقت متغیر کرده چنانچه از افعال
 مشاهده است بلکه گاه بود که افعال اعضاء داخل از اجزای بدن میگردد
 بسبب میل بود و انچه قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف تر از هنگام تغییران
 واجب بود و قطع نظر از اینها عادت مجمل این هیأت است بود تا بهر وجه
 بدن را راحت رسد و همچنین بیالیهایی بلند و پست نیز و یا دیگر بود و عادت
 بول و عادت خواب نکند تا خواب نیکو بود و جسم مضرت نرسد و ششها
 و سگات بدن و قوی نفسانی **اما** رعایت حرکات و سگات بدن از جهت
 حیوانات و نباتات و اشیاء مزاج و دفع مضرات از بدن و بعد در بدن طبیعت بر
 تحلیل از اشیاء مزاج حرارت غریزی تحریک اعضاء و جهت اسانتر طبع تحلیل
 تحلیل را اید ضرر محال یا نشن برای تصرف و در طلب و در اینهم چنانکه باید
 که در حالت حرکت بعد از هضم و قبل از اخلاص تام واقع شود تا هضم تحلیل است و
 در هر حال تحلیل که در سکون اولی بود و هر حرکت متعین باشد که مشغول بود
 مواد که طبع از آن است که میکند و در آن وقت که در خفا میشود و کونانی و ماندگی
 و کانی از آن نمی یابد و از آمدن هر راحت و هضم می یابد و کونانی و ماندگی

میریزد و با وجود عادت تحلیل در بدن شروع میکند و عرق و تحلیلات را با وجود
 و در بعضی و مانند و در می باید سکون واجب بود چه حرارت غریزی که اگر چه
 بر می خیزد و تا اثر خود تمام میکند و مضرات را عرق و غیر دفع میسازد
 اما از افراد طایع و طویات بدن و روح و هم حرارت غریزی تحلیل مضرت می یابد
 و از اینها واضح کرد که در حین حرکت حرارت و اسانتر طبع و سگات بدن
 و در حین هوا سگات و ریاست و در حین احتیاج با مزاج بول و عادت و امثال
 حرکات منبسط و مدید و مجید و در عین بدن و اشیاء اینها نشان میگویند
 که در این تحلیل و تصور و عضو باشد و یا بهر چه باید که بعد از تحلیل از بدن
 قوی تر مقوی نماید که اشیاء نام حاصل نشاء باشد حرکات متعین کند تا در
 کثرت حرارت و تحلیلات و عقل طبع از آن کوشیدن با قوه و اوضاع کلی
 در مزاج پدید نیاید و بعد از سهولت و در حین ضعف قوی اعضاء کم
 از اینکه لازم بود و در کار از تغییر بود و در حین سگات و تحلیل و در حین
 عسوی و اخلاص و اگر چه معنا و بوده باشد و در آن اعضاء اگر چه از ریاست که
 واقع گرفت بعضی قوی است تحلیل مواد مانده کثرت و مفصله و مقوی
 بدن است و جذب مواد و صله و بنوعی اشیاء اشیاء از برای که در بدن است
 میکند که در بدن میباشند افراد هم معز بود و جهت زیادتی تحلیل و مفصله و
 هر عضو را که در ریاضتی قوی تر باشد قوه او در افعال زیاده کرد و تحلیلات
 معناد چنانچه مقدار فعلی که از آن بصورت ماده و در قوی شدن بهر سولت
 صادر کرد و همچنین قویهای بدن نیز کثرت ریاضت قوی یا بهر چون حافظه
 از کثرت حفظ و معکوره از کثرت نکرد و تحلیل از کثرت تحلیل و امثال اینها و بسبب
 جمله کثرت توجه روح و حرارت و ریاست بدن ضرر تحلیلان قوه بسبب نام
 چنانچه مقتضای اشیاء طبیعت و در بعضی از ریاضت و بعضی در بدن است
 سینه و مجزای که در بدن و کونانی و اندیدن و ذائقه و احشای بدن

و شامته و بوییدن و عطر دادن و عطر دادن و با صفت بر سیل ترقی نماید
می یابند از فلان کفر و از ضعف باشد تا حد قوه و حفظ صحت گردد و آن حضرت
ان غلظت و خلط و قوی رسد چنانچه بنظر سبب معلوم گردد انشاء الله تعالی
و اما حرکات و سکات قوی نفسانی که موقوف علیها اند حرکات و سکات
بدن و حیوان باید که برین اطراد و تقطیع و علیک خداوند ال ایها الخائفین بیکر میاید
از انست نفس را معناد و متراض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات
بدن را اعتدال خارج حمل نکند چه هرگاه در قوی نفسانی که صورت و یا کیفیت خارج
اند از تمام امور و مضافه ملازمه و یا اضافه ملازمه واقع میشود نفس را بر طبیعتان
ادراکات و انتفاآت که قیاسی پیدا عارض میگردد که از ان امر و نفسانی گویند
چون غم و شادی و غصه و فرح و ملالت و تجالت و غیره چنانچه در حرکت میاید
و نفس بر وجه و غیره از قوی و حرکات بر وجهی میکند چنانکه در غم و فرح که از ادراک
مستفاد حاصل میگردد و توجه قوت حواس پنجاب در وقت و اعاق بدن میفرماید
هرگاه غصه و در غصه تمام می کند از ادراک مستفاد و در غم و در غم حاصل
میگردد و توجه قوت حواس پنجاب خارج و ظاهر اعصاب میفرماید مقادیر معلومه
و مواصلة له و در غل و غم بعضی اقسام که از ادراک مستفاد حاصل میگردد
توجه قوه سر با پنجابین میفرماید هرگاه مواصلة و بلا شاک در هر حال و روح
حیوانی که حاصل قوی است با آن متوجه میشود و چون روح حیوانیت حاصل الغلظ
و غلظت و حرکت او چنانچه بر آسه صلیت نیست دم صافی لطیف که مناسب
روح و حاصل حرارت عزیزیست و در دل صاحب است و بدله مایه غلظی و
میگردد و هرگز اینها را متوجه شود و چون درین دو حالت اطراد واقع شود و کذا
فجاءت و یا حالف با طبیعت دست دهد زیرا که در حالت اول افزای قلب
بسبب غم و تقطیع طبع از مستفاد و حفظ روح از ان بهم کشید شوق و روح
با انچه مذکور شد در درون محقق کردند و این بخش چون در قوی و قوی

باشد و مرچ استقامت روح گردد و در غلبه حرارت داخل تحلیل متفق لطیف کند
و چون رطوبتی و ضعیف واقع باشد حرارت زیاد تحلیل روح نکند اما که
بود که حس و حرکت چنانچه حفن هامل باطل گردد و غشوا نند و کما بود که روح
که بر سازد کوی نا طبیعی از ان قولند کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب روح
بملایم و میل ان دنیا تعارض با صاف و توجه بدفع ان افزای دل کشنده ترکید
جهت اخراج روح و انچه مذکور شد بظاهر من مایل گردد و این میل برین
واقع شود و باطل قلیلی که در لغت و تفسیر باقی مانده بود بجهت منع خلاف
و برین حفظ متعلق شود و چون مدد نیاید ضعیف گردد و باطن را کرم نشاند
داشتن و باطن سر شود و انچه بظاهر میل کرده هم بجهت مدد دنیا نذر تحلیل
رود و قیامت واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل نام واقع نشود
و لیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن و ضعف روح و غلبه بدیداید و غشوا نند
و یا بدین حرکت که میشود و حتی دوم بدیداید و اضطراب دل در چنین اولاد
و اشتیاق محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی نیز همین اثر اطراد و تقطیع
مراج و اتصال ظهور می یابد و اگر معلول و اما اطراد سکون قوی که در این
چون موجب قلیله و در حث بی غلظت تحلیل و صفر بلا ذره بود همچنانچه غلظت
دم که ماده روح است چنانچه فلک حرکت بد و کثافت اغذیه و همچنین متع خور و حرکت
و مضطرب افعال و قوی بود و لیکن که روح بجهت غلظت حرکت و اشتیاق هوا
و فروغ بروحه لا ینفزا نکرده و در کوی نا طبیعی پیدا کند و می بدیداید
و هرگاه این حرکات و سکات بروجه اعتدال واقع شود از جمیع این اقله غلظت
بود و این حالتی علیکات فاسله که غلظت خلافت میسر گردد و شرح ان
در کتاب اخلاقه ستودنیست و هم دفع دفع و مضلالت داخله و خارجیه و در
الها مثل غایب و بول و منی و عرق و مخاط و نش ابط و مو و هر چه از این در غایت
ان چنان باید که هرگاه تفاضلی بول و غایب می شود دفع کثافت چنانکه

و بعد از واقع شود غرق بود و داخل علاج و اعتدال آن که معنی و مطلوبین با اعتدال
حرکات متعین معناده بود و عظام انچه در بینی جمع شود و کجای از خارج آن به بیرون
که آسانتر بود و دره نفس کشاده کرد و اگر دیگر فضله در معده بود و حال غشای
آن هم بد بدایند و آنچه با نفس بر کشند و از دهن بر آورند و منفذ بینی را بکوبند و از
مکمل انچه بکام اقرب باشد که خروج از راه دهن آسانتر باشد و در چنین دمیدن
و غیره غشای بینی که بسیار تنگی انسانی در منفذ و حوله معده واقع شود و در
نزد بدن طعام و آب و غیره نشاید در بینی میماند که ممکن بود که از آنها چیزی
بمنفذ بینی چسبیده و خشک گردد و عظام را در بینی باید بردن که چون فضله حیات
هضم آن منفسد بود و اگر چه اکثر بدان مستند و تنگی بفرز و زود باید دفع
کردن پشت و شوی و امثال آن تا چشم راوی بدو و بهام بر نیاید و در معده از تنگی
نشود و در پاره آن بالکلیه با صلاح عضو نوزاد کرد زیرا که بتل و منقبط است
پس رفع فضلات از آن نافع بود و منع آن مطلقا مضر باشد و از آنکه مشهور
علی باید که هوای آن بنده نگردد باشد زیرا که هوای منقبض است و در پاره
سر و در مسام آن عضو که زود و در کرده اند شده شود و مزاج از آن طبیعی سازد
حقن انچه زود و زود هوای نباید ستردن که در معده را مضر باشد و از موهله معناده
در بنای بدن که از این ناز صلاح و خارش و خشک نیاید اگر با تقویت و تاخیری
باب که مزاج موی را نوسازند و مالیدن و شستن تا تسکین یابد و اگر اعصاب
داشتن موی شده باشد بیکوتر بود و حفظ حقه در معده تا نشستن آن هر وقت
بجهت دفع حرارت و حیوان لازم بود چنانکه آب است و از آنکه چون تنجهت تنگی
مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت و پشت و قاع
طریق حفظ حقیقت و در آن که این تدابیر منبسط و حفظ حقیقت مناسب بود
که آب سبعة سیاره را قوت هوا از تربیت و شش و آب از تربیت زهره
و غذا از تربیت کباب و دوی مقوی از تربیت چرخ و خواب و پدید از تربیت

و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع و غیر فضله از تربیت و فلان **اعمال کنند**
نظر حکمای یونان و اشیاع ایشان بر ساندن مزاج شخص است بنهای بل که از
طبیعی گویند و آن تا صدف نیست سال بود با آنکه حفظ کنند هر چه از آن فضول است
و شب و روز و وقت و شیوه حیات را باین سن بود بتبدیل اسباب ضروری مذکور
و بر آنکه نگویند و از آنکه تصحیر آدمی از طوبی یافته اند که مقادیر بود بخوار و
که فیض و تدبیر و دفع فضلات او کند و بتدوین تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل
مزاج در دهن و در طوبی و حرارت از تربیت یعنی اسلی و آمدن که کمال عالم
حیوة بدانست و آنچه از رطوبات حسیه بدل مایخلل بدست میشود تا مقام
آن رطوبت میشود زیرا که اندک رطوبت اسلیه قبل از طبع و درین مدت در او ضایع غذا
و منی و جمیع مواد مزاج با نفع و طبع این رطوبات هم درین مدت بود و حفظ
پس از رطوبات بر حسب مقتضای طبیعت بدست مذکور تحلیل پذیرد و آن
حرارت خفیه که باعث روح حیوانیت منطوق کرد و چنانچه مزاج از تنگی
روغن و موت طبیعی واجب شود و این تغذیه در عدم ضعف مزاج اسلی
خارجی بود و محبت شغری درین از عادت این عامل مزاج و ترکیب انسانی یافت
و در اسباب فضله خارجی و داخلی بیشتر ازین نیافتند هر چند که مرعات
نیز نمودند **و از آنکه کای** هند را چون اشیاء بطول حیوة چنانچه ضرر کلام
شاهد است بلکه مافوق آن نیز حاصل و تقویت مزاج بتدبیر حکم بود
علیه است نظر بر اشیاء و اثبات کمال قوه انسانی است که آن مدقت جواب است
قوة الباقی بتدبیر قوی حکمی چه هر چند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج قوی
قوة ثابت تر بود و اعظم تدابیر ایشان در یافت دم کردن است و در این چنانچه
تا بدو ملحوظ بود یکی آنکه چون روح هوا را محتاج است بتبدیل و تنگی مزاج
فضلات و خانیله با تنفس و هوای شش و در نفس و ازین جهت انسان
هوا پس بدین عادت روح را قوی در قبول حرارة دل و در تحلیله در خنایه

اگر چنانچه سبب تضییع ایشان از آثار حیرتی ظهور یابد و در نیم آن سالها بحکم طبیعت
نمایند **در وقت کرم** نما بر ایشان جهت این معنی نکند پرسش هیچ و اگر کمال
هر سال پوست می کشند و تازه میشود و در آن می میران این فصل ایشان انداخته
مکن است و باطله واقع و از جمیع کثیر از حکای ایشان شنیده که چون این کلمه کند
موی ایشان که باز بر می آید و این علامت خود شبالت و قحطی و در میان کرم
در آن اوقات او در وقت تیراج و صور شمر بخا صفت و لون از داخل پوست بجا آید
و از جمیع کثیر از کبار ایشان شنیده که بعضی از حکای ایشان هست که چون در پوست
خود تصویق و می نمایند و از طرف شرب و در کمال و در بعضی برون آورند که از آن
فاز با بهای و ترقه مناسبه بشویند و باز به دیگر از آب لایسند و بنیاز که معضود
باز کشند و بعضی هستند که نفس از کرم گیرند و در مرون خود از حرکت دهند
چنانکه بعضی بر که خواهند تا قوی شود تمام دم را باطله مایل کرده اند و در بعضی
آن در برون بخیه و از آن برون کشند چنانکه گویا ورم کرده و باز با صلی خود در
و من چون را دیدم که دم می گرفت و در مرون شکم خود دو دو ها را چنان
میداد که از برون پوست شکم او کس پیدا نشد که چیزیها بجمع کشته پوست
را بلند بر داشته هر طرف میرفت و در آن حالت شکم او قریب عظیم میگردد و مثال
این عجایب و غرایب در حال ایشان بسیار است و الله اعلم بالصواب اینست فی الجمله
بیان حفظ صحت و آنچه در دیگر ابواب بیان میگردد در تکمیل مزاین مایل به اسباب
میشود انشاء الله **باب سوم** در بیان تدبیر اطفال و بچران و اطفال و زمانه
تعب و اعراض نفس و آنچه در مویهای مضطرب و اطفال بدانند که مویها را ببلانکه
اعضای آن مستعد حرکت و غرض خود و از آن سخن طوطی است گویند مزاج او گرم و ریز
صحت و غرض از آن و طوطی غریب است لیکن چون طوطی غریبی را بسیار است
غریبی از مزاج و غرض از آن بدین بکمال میتوان گفت که در از چنان اعضا و جوارح اطفال با
و در جهت بیان و غرض از طوطی را صلی و ثنوی و بدین و درین سخن بیشتر است و حال ایشان

باب سیم
در غرض اطفال

در اطفال صحت و غرض از طوطی و بچران از این مرئیه تجا و زکریه سن گوید بود و مزاج او
گرم و در باشد اما قریب کثرت از مرئیه ابل بود بر سبطه و یا وقت غلبه و این بعد از بواسطه
و حر که باز او بود تا بر و درین و بدان بعد سقوط و بحکم شدن اعضا و غایت اطفال
سال باشد و حال که کثرت فی الجمله داخل صفا بود و چون از این مرئیه گذشت سن قریب بود
و مزاج او همچنان گرم و در باشد اما قریب کثرت از مرئیه غایب بود و ظاهر است این تا حین
بلوغ بود و چون از این مرئیه تجا و زکریه سن رهایی بود و مزاج او همچنان گرم و در باشد
اما قریب کثرت از مرئیه غایب و در وقت مشغول و این تا حین بر و درین موی بود که غایت
آن تا هفت سال است و چون از این مرئیه غایب و در وقت مشغول و این تا حین بر و درین موی بود که غایت
غایت نشود و تا سن سال و از آن موی چهل و است و قریب مزاج او در کثرت و در وقت کثرت
باشد و در حرارت غریبه اشتغال نام طبیعی باشد چنانکه مزاج در اطفال درین
ظاهر باشد و درین مرئیه چنانکه تمام می یابند جهت کمال قریب از غریبی و باز این
داخل غریب است از نشو و نمو و چون از این مرئیه تجا و زکریه سن موی بود و درین
و طوطی غریبی و در اطفال درین وقت و قریب میشود و سبب نقصان و غریبه
میگردد و درین مزاج چنانچه نقصان و غرض بعد از اشتغال مزاج کمال
نشد با نشان بر و غرض مایل بود و این تا شصت سالگی و بعضی ابتدای کثرت
از سبب مزاج کرم و این چهار مرئیه داخل اطفال و بعد از این سن بچران بود که از این
کرم و در مرئیه نقصان و طوطی و حرارت غریب از این از داری باید و غرض اعضا
بدان سبب صحت میشود و تا آنکه این و طوطی و غرض نقصان باید که حفظ این
حرارت نشود که درین و این موی طبیعی بود چنانچه از پیشتر گفته شد و غرض
این تا صد و بیست سال بود و مزاج مزاج سبب این نقصان مذکور و غرض
و در باشد لیکن بجهت حصول غریبه با آنکه مستمر از سه هضم و در بدن ایشان
از مزاج غایت ایشان سرد تر باشد نسبت به مقتضای طبیعی و حال بدن این
از قسم این صحت و مرض بدین بود جهت صحت هر حال ناقص و نقصان و طوطی

غریزی غریز از حرارت غریزی از انقباض حرارت غریبه و حرکات عقیقه و غیره غریزی
 و غیرها بسیار است و همچنین منقبض حرارت غریزی از انقباض حرارت غریبه و حرکات غریزی
 و حرکات غریبه و حرکات غریبه و حرکات غریبه و حرکات غریبه و حرکات غریبه
 در حفظ صحت و تقویت مزاج و در جمیع اشیا عمر و حفظ و تقویت و حرکات غریزی
 از تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 که ضعیف لغوی و اعضا اندامها بیشتر **اما تدبیر اطفال** که با یکدیگر و تقویت
 متولد شوند و از آنکه هوا حفظ کنند بسیار و غیره انکاء و روزه و انکاء که
 محبت او که از استیمه گویند متصل است بدو انکاء و تقویت و تقویت و تقویت
 که تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 پس و از اینها هم تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 و یکی از غریب شریک و درش و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 پس از این پس و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 چنان باقی ماند که چون برگرداند از قطع کنند طفل را زدی کم کند و تقویت و تقویت
 روزه و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 اندک که چنان از شیر می برد و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 بر خود کم کند و چون از شیر می برد و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 قرار آن نکند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 اخلاط پاک نکند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 و از این و از این و از این و از این و از این و از این و از این و از این
 بپاشند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 غسل بچهار و در میان شرب و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت

از اینها غریزی

و در غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی
 غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی
 و غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی
 و غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی
 یا غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی
 بشک آب بنده بشویند هم شاید و بعضی طفل را آب بنده با هم می شویند و تقویت و تقویت
 اندک که سمان و قسطر شانه و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 ایشان از این و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 انحصار که آن او و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 واضح شود و با یکدیگر و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 که در وقت ولادت غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی غریزی
 بد شکار هموار کنند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 او را بر شکلی که می باید داشت کنند انکاء که می بینند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 آفتاب و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 و پای و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 ایشان سست و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 تن قوی تر نشود و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 صادق نماید و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 اول چون شیر شرب بکنند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 بود و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 می باید که کام طفل را بر دارند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 کنند و کام او بشویند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
 که بر دارند و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت

سوره با قات بر داشته نوید چون غریب ایشان گریه می نمایند و باید که شیر از اندک
اندک بگوهند و بندهای زبانه می کنند تا شیر خورند و در این وقت و هضم شیر از زبانه
باز عادت کنند و وقت شیر خوردن آن هر نوچه آن بود که خود طلب کند و اگر بر آید از قبل
از شیر خوردن اندک که بر او مفید بود و در میان بعضی از بایان ^{هستند} که بعضی
اعضای اطفال خود را می کشند که قایلند علت بدست مخصوص بدان عضو را می کشند
از آن بپندند و از آن علت این می شود چنانچه بر پیشانی و سر و جفت سر و جفت
جفت از این عین امثال اینها آورده و نیست که اگر بعضی عروق و شریانها را که از اجزاء
و اجزای فاسد باشد با عضوی شریفه واقع اند و در عملیات این قطع و زخم آنها میکنند
ممکن است از این و یا قطع و سنگ کنند چنانچه از این اعضا می کشند و باید که طفل
را در موی و دانه که می کشد که جفت سرد و جفت روشن نباشد و در میان
هوای خنک آن او را بندد و معاش سازند هر روز و نوچه با سه نوچه در شب
یک نوچه از دندان یا مصلح بچسباند و نوچه را و احتیاط سازند تا مباد که
اعصاب پشت او گرفتار آید یا اعضا او را حرکت بول بزنند و در میان
و کشادن قبل از افتادن رو و یا احتیاط باید کرد که تا او کوشتی نرسد و اگر
اگر کوشتی چرب هر بار بر او آید و بنهد و با آن عمل وصل کرد چنانچه به سه ^{جمله}
نیکو بود و تا هفتاد هم و بیشتر از دود بپوشد و بعد از آن و بعد از آن او را اندکی
سرمه یا سفیداب یا موم و خشک یا کلسایه و یا کافور بپاشند تا در طریقت او
جلد بکشد و آن عمل خشک و مستحکم کرده و در آن محل و در آن موضع ^{مصلح} و در آن
و هوای هر روز و تر او را باید نشویند یا با آن دود سرمه یا سرمه هر سه روز
یا پنج روز یکبار و بعد از آن خشک سازند و در بعضی چوب کشند و در
یا موم بپندند و در جبین غسل احتیاط کنند و آب در گوش و در این شکل
دود قاجیل و در مناسبت و اگر با هم باقی باشد که در آن علمهای این ^{مصلح}
باشد مثل هیکل و حلیه و خاتمه و عین و امثال اینها هر روز و بعد از هر هفته

عسل و العظام معتدل و نه عین مد که مناسب بود و این عسل و زرد زنده
و انار و ماه مناسب و بروغن تازه کاک و و اگر سفید و یا زنده تازه و با سه
تازه و صابونیه را تا و ماه و روغن بنفشه با رام و امثال آن و بعد از آن زنده را
هفته هفته و اگر در دهان واقع شود که بپزد با آن باشد که نفی مناسب ایشان
داشت باشد و حافظ احتیاط باشد اولی بود و بعد سه روز و در وقت در مصلحت
اولی بود و جهت حفظ از مقرب الاثیر باید که اندر کمر که کرم کرم و در هر یک
و کمر را با نمک و بنام این طفل بک مور و سلیک با کلمه می کشد که بیست و سه ^{نوش}
و در هر ماکل تمام کافی بود و در جبین روغن مالیدن باید که اعضا را که اعضا را
که در وقت مصلحت ایشان است تا کرم و این بکرم با کشت نرم نم نمایند تا که کرم
سنگ و تشنجی که جفت را داشت و حلیه اعضا حاصل شده باشد و بزرگ شود
بسیار اطفال را دیدم که کرم می کشند چنانکه کرم می کشد که کرم می کشد و شیر می کشند
و هیچ وجه خاموش نمیشد و چون این را دیدم که کرم می کشد و خاموش شد
و بخواب رفتند و عوام این حال را که ایشان می کشند و در این حال شک ایشان از این
فرموده اند بنایت نافع بود و باید که در جبین احتیاط باشد و بعد از آن با کشت
طفل علف کنند تا که شکلی نیابد چه این حرکت را با خنثی نامند و این را با
که بزرگتر است و ذکر بکرم معتدل و در کتب ایشان و بنایت لطیف است و باید که
صوت ملایم و مستقام می یابند و از غیر ملایم نفرت نام و بهترین می کشد که طفل از
شیر مادر سبب بیشتر جفت و جوفی بزرگ بود که در دهان او باشد با دود و عسل
و حافظ حشمت بدست مد که در این اطفال از این زمان باز کا کافور و مصلح
شود و این اسلیم بود و اگر صفت عین بود و مار و شپش باشد از مصلحت او
اول بود و شیر چکانه و هیچ قوی از شیر مادر و صفت اربع بود و کما بعضی ^{مصلح}
بیک خلط شکر کرده اند و این بنایت قوی است و در مصلحت ماندن طفل
از این مصلحت و شیر چکانه از شیر کحل بود و شیر موی و لبن و لبن و مصلح

و چون دوزخ شیر خورون کرد از جهت نفرت شما که در خواب باشد اندک رو بیا
 کاها شد و شیر دهند و روز طعام چند اندک شیر بیکو مستحق و دانگاه تمام باز
 گیرند و اگر از عادت شما گریسته شود چیزی مناسب دهند و آن مقدار را در
 سیدها بدارند که طعام بخشی از معدن او بگذرد انگاه اگر خواب خواهد کند و ^{خواب} نشه
 شود و شرب آب دهند و اگر ناوشترین بجای آب دهند و خورده بشیر باشد ^{بشیر} غذای
 و کوه صدف متفرق و چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر تشنگی بسیار
 نبرد از طعام بدیشان باید عذوق و میل ساختن کاهی که باشند که محتاج
 غذا اند از عادت خوردن ایشان و از عذوق و هیوای ایشان را بلبه های
 مناسب و الحان خوش و در عین حال مشغول باید داشتن تا بفکر که نباید
 بردند و بهترین موسیقی از جهت شیر باز کردن بسیار و با نواز است و اگر ضرورت
 بود در او سخن و آواز تا ایشان را بفرمان آموختن هر چه بخواهند ^{بخواهند}
 مضرب و دجه در تابستان اسباب عظیم پیدا کنند و در زمستان بجهت استیلا ^{استیلا} فک
 و شرب آب سو برده معدن و سو هضم و غیره پیدا کنند و مضرب تابستان بیشتر در
 و اگر بجهت ضرورت تابستان شیر باز کنند باید که چیزهای که مسکن عطش باشد
 و اندک قابض جنگ کرده هر ساعت بدو دهند چون روغ آب شیرین و آب تخم ^{تخم}
 و بادونک و نارسیک و شیر خضر و بوی خوش به است و بلا و خشک ماهی و ماهی ^{ماهی}
 غذای مناسب بود و ایشان را و همچنین آردینه به است و روغ قنقروت و روغ
 جوان که باب یا بلا و خشک و خشک و روغ بر دشت و با نار و ان الود و غیره بود
 و اگر نار و ان با کوشش نژاد و بویج و اندک مناع هم بیکو بود و از بر و بسیار
 و لذت شیرین و ملیات خدر کلی فرما مید و باید که بر محل شری سر و خاندان
 هر یک دوزخ میان و نشانه در سر که و کلام حل کرده بر محل طلا کردن ^{حل}
 فتنه فغان نافع آید و شما دست و پای و را چنان باشند و در میانهای روز
 او را در روغ کاه سر نشانند و تار و آید شستن بیکو بود و اگر در زمستان شیر باز

باز کردند باید که غذاهای گرم کرده و لذت و کم نافع دهند و از چیزهای خرمی سر کوف
 و آب خفت سر خدر فرما بید و شیر بویج غذای بیکو بود ایشان را و همچنین هر یک و کوش
 نقل و نان مید و اشباه ایشان از آن که در کرمها هستند و نار و خورش و زعفران
 و شفا لوانی و سبب لمر و مناسب آید و در سر ما از شیرین و سبب شیرین و شیرین
 و امر و شیرین بیکو بود و هرگاه در طبع طفل نرمی در یابند میوه ها و غذاهای ^{بعض}
 دهند که کات را عوامات ضروریات میان دستور و اطفال و جوانان باید کردن
 و در عذیب اخلاقی ایشان کوشید تا از آفات اعراض محفوظ بمانند و ایشان
 نطف و ملائمت باید کردن و رضای ایشان بدینچه لایق باشد و ممکن کرده
 و جستن تخصیص در آنچه او را مشغول دارد و او را بفرج آبها فرغان باید ^{باید}
 تا بیکو بیاید و از دیدن او را منع نباید کردن مگر و نشیکه از اطراف و عرض و تحلیل
 شود و از جسد و زود کر و تقبیل مع باید نمود تا از آفات ضرر و مضروب
 و حرارت محفوظ باشد و از جهت تقویت حکم و بهی و لمر و شیرین جهت تقویت معدن
 و سبب جهت تقویت دل و توشی و دیول سو و روغ و قرصیا و امثال آن بجهت
 است کردن حرارت و تقبیل ایشان و حیار و بادونک و کد و کاه و کاه و کاه ^{کاه}
 قریب و تبرید مزاج ایشان و آنچه کاه کاهی مناسب بود و چیزهای که ^{خشک}
 مطلقا مضرب و حراره دهند و از جهت پاک داشتن کرده و نشانه ایشان ^{مضرب}
 بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوشه کاه بدیشان خور باید که بجهت
 معنی بجا نشانه بود و باید که ^{در علاج} مریض طفلان و کودکان از هر چه ^{طبی}
 ایشان عفت و پاکت شود و حدی و لجهت پاکت عمل مخصوصند و به توبه و زور که
 مزاج ایشان در غایت پاکت است بواسطه قرب میدان از اوق ناملاهی ^{مضرب}
 بسیار باشد و شیرین و ملاطفت حال و منعه بیشتر کنند که بسیار از امر
 ایشان ببلای حرم منعه و عابنه شیر خط و طرفت می شود و لطف و پاکت ^{باید}
 موضعیه از صدمات و مجربات طب است و فایده بجهت بپوش و در علاج ایشان

در علاج طفلان

ایشان برین فحاش **با کردگان** این صرح خفیی بود که قشج که اکثر طفلان و بعضی
 خود را افشند و بیشتر مردمان ایشان را بدید باید و اکثر از صغار صفر افند و از
 بر جوشانیدن بلغم اندر دهان و بعضی از بعد از تمام العیاش کوبند و اکثر کیکه
 این مرض در طفلان است نه باشد و نیک شده در پیش از اوقات عمل صرح این
 باشند و گویند کیکه این مرض در طفلان نشده باشد در اوقات دیگر پیدا
 کند و اگر در اوقات پیدا نشود و در حین رجعت بران رود **علاج** بکوبند سترچند
 پند ستر و زیر زانهم و نیکو سخن کنند و مقدار سه حبه از آن در آب یا شیر
 از ترش یا واغذیه یا در انگیز و نری غرادر و باشد و اکثر آن بود که از یکبار و از سه
 بار در یک روز و آنچه از این در کتب در علاج با اهتمام تر باید که در نهر من ممکن کرده و
 بسیار است که صفر هر روزی واقع شود اینست که صفر و صفحاش مناسب
 باید و آنچه با خاصیت نافع بود در هر جمله معیند افند و بدید که چند طفل از این
 مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرد و هر روز صافی را با نش سرج کرده و نزد یک
 میان دو ابرو از پیشانی داغ ها و دند و در حین مرض بود تران موش آمدند
 و دیگر عود نشد و بعضی هر پیشک کوفته و در حین داغ کنند و معینداید
 و چند پند ستر بود در کوش و در منفذ بلغمی و بر کف های سر و پای و مالیدن
 بنایت معیند است و بیشتر مایه کوش پیدا نک تاوانکی که در بر محل کرده و در آن
 با خاصیت نافع است و در تران در سال گفته شود و در سرهای جان این مرض
 قوه و حرکت بیشتر است و از این جهت طفل را که این مرض مکرر داغ باشد و در
 رقع آن معلوم نباشد و زکی و عقل طفل مندرجات بود و در اول ماه انبشه
 چند مید ستر باید و برانیدن بلکه بر صمد و لباس و نشین نمودن و اندکی
 هم خوردن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای ماه که در نیمه
 کنند و اندک عقلش و نشانش پیدا بد و در نفسی اندک و در طریقی که در کوش
 باشد بی هیچ مغر پیدا آید و در تران این علامت ایشان صرح پیدا بدید و رعایت

در وقت ظهور این علامت لازم بود و در اوقات علاج طفل را از ملاطفت و شتاب بسیار
 خیر کند و چون هائی دارد از کفخ کا و زوشیدنا و از های بلند و بر او بر من مقام
 بلند که با پیر پلا بگردد و از هر من نشستن و هر روز با دانه نگاه دارند و او را بعد
 خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این اوقات بیشتر مانند و هر صفر و نفس
 از کوشش بزکا و کوفتات و چون های بخار انکو بر هیز پیدا آید و اگر هر صفر یک
 دور در میان حمله شفا یا حفاظت الحظه حذر و بسیار مناسب آید و از هر چه شیر
 غلیظ و آبناک گرداند و فاسد سازد و حد لازم بود و از جمیع چیز بپزد و باید
 بود و **علاج** ام القیاس بنجدیل و نشیل صفر و نشیل علاج و بر هیز از کوش
 و کوش صفر انکو باید کوفت و اگر طفل من در باشد نشیه حراج و صفا باید که
 و غذا های معدله صفر دادن و غار و هر صفر حریف در شیر یا صغ نافع آید هر روز
 و در نشانی طفل معیند بود و همچنین بخت اطراف و در مسامها ماریت و چند
 ماندن و تیراب نرم برکت پانیای او مالیدن و مع ذلک آن قدر بسیار از هم
 می باشد **علاج** اگر چه در وی بود در نای صرح **علاج** بر ترید صرح
 طفل های متوجه و در جمیع احوال و در غنای مناسب است آب کدوی و آب بزم
 حنبل الثلب و آب بزم کثیر بر وقت بقیه و کد و امینه با یکدیگر و اگر از حذر و
 نباشد با در صبح و مغول و اما سوخته و بر پی او و معیند نافع آید و گویند با که
 از کوش کوفتند و در حین کباب کردن چکمه پختن و هم چکاندن فایده ده که
 و اعطه متواتر مدیسه شبان روز و نزد یک ملاکت شد و در چند علاجها
 اطباء کرده معینه بود و طفلی بود که در روز عذران که کوفتند و کوفتند
 و بنویسند و چنین کردند نشین یافت **نشانه** این در عیاش کرم کدر برده مغر
 پیدا بدید و علامت این علامت است آن بود که جایگاه مغر از محل نری سرفراشته
 شود و در هیزم و علل فرمودید و چشمها و اکثر تر و زرد شود و هر چند آب
 حذر و سیر شود و از این جهت ببطاش بر سوم بود **علاج** به تری و توطیع علاج کنند

میتوانست

سرمه

باب

ماہنامہ دہلی

1. 1. 1.

۲۰۰

بالقرب

و فای بطرف شدی و این انبار به شهر است و اگر بدینا از این شهر **علاج** است که
حبه چند بید سترانه آب حل کنند و بدهند و چون شد با شکر ساییده و نافع
آید و چند اندام دیگر و کلاب جل کرده فای قوی را دفع کند و الحمله از پی خورد
چیزهای خشک مانند آب و ترهیا نافع بود **علاج** اگر طویله بلغی این **علاج** است که نیم
دانال قرقل سوه در آب سیب شیرین و یا آب بخی شیرین دهند بوسی که غلاف برکت
بیشه است از اسامیله بایب سیب را در نافع آید و بویله شقی که شکر اندازد در شرب
نشان دادن سفید بود و اگر جانش آید صفادی از کل سرخ و قرقل هلیله سو
و شرب بهی سرشته بود معده او نمشد و اگر صفرا بیاورد **علاج** بخوراند
و بیا آید ترشی و ریت و عود و دیت و یوس و شربت زرشک و زردین سیب شش
و میوه های ترش و کوهی کند و شرب بودینه و شرب شناع و انار ترش و انار
و انار از اینها در نه باشد حمله نافع آید و نیم دانال نادر جویفی و باد و زردان
در آب سیب یا بهی را مرید یا دغ مسکه گرفته با شرب شناع حمله نافع از طریق
و خنیا از نافع آید و جوشن و کاکه و شرب مسکلی و کچین فعال را بنایت
باشد صبیحه بود و سرکه که صنعتی در معده او بود و هرگاه از رخیات و از صفیات
معده صبیحه بود چون ماست و هند و نه و نار ترش و امثال اینها صبیحه
کوثر پیدا کردی و خنیا او را بختوش داشتی و هر خطه فی کردی و اول بلغم
امک و بعد از آن صفرا بود و بعد از آن صفرا بید و بعد از آن صفرا بخاری
و کرف و پیروشی عظیم کردی و هیچ تنوشی خوردن و ترشیها چنانچه
اندکین آن بدای را از انواع سبز چند شاخ ببلند از آن سبک دم
است و کرب و دیگر شناع سبز با شفاک بلا و میله دم هم نافع بود و چند کرب
دیگر از اینها است که در همین علاج تحت یافتی و شناع با وجود کرب و شکی
هم صفت به شرب و خنیا نمیکرد و منع آن می بود و کاهای بدای مرغ کباب
چند صنعت میدادیم با شناع و نافع بود و بی جای این تجربه کردیم و این

علاج شیره زیتون بسیار بود که چنانچه در نافع اسهال اطفا آنچه من نشان
و از غشایان بشرد دهند و آن در معده ایشان بفروران هضم شود و معیت
و تعفن اندام را بیدار کند و شیره زیتون و شکر و تنکی نفس شود و شکم ایشان با کوبه
کند **علاج** است که سرکه کم ترشی تهر دهند یا با آب میخونه تا از اصل آن دور
و از چیزهای شور بفرین کنند و غذا مدتها بدهند بقیصش با و با دیگر بقیص
در هر که حل کرده از تحلیل کند و بصلاح آورد **علاج** شفا حاض و کرب معده
و سوه هضم بلا امتلا بلا هیض و کرب اشتها بران کوهی دهد **علاج** در کرب
مقلات از طریق نافع بود و عوصنه همواره حافظه الصقه بکار دارد و کوهی و
و سبک سغوفه متوسساره و در آب بهی نافع بود و معطلی خوابید مفید باشد
و قرقل را در شرب مکراب جوشانیدن و آب نبات شیرین کرده ناشناخته
مفید بود و عظیم جگر کرب و مرغه و مرغی جزر کنند از رخیات و صفیات معده
چون آنرا و زردان و او هستند و امثال اینها و ملاتیات نیز بخند و ببلاناره
دهند طفل یکساله را و کوه مسکه که خنیا خورد بود خنیا و صبیحه کرده و
و اسهال بسیار شده و بعد از آن معده اش ضعیف شده بود و هر طعام که خورد
کاهی فی کردی و کاهی غیره هضم اجابت شد و از بقیصش کاهی چند روز شب
کردی و با ندر که رعشی تب و فی و طرف شد و لیکن سوه هضم و اسهال بسیار بود
ساده و با و مزه باقی بود و تا قریب سال **علاج** نکردند تا از شخصی خود تا او را در
عده قرقل بفرانیدند و همین صفت یافت و هرگاه اندک و شفی پیدا کردی
دوا دوشی و مفید است **علاج** شکر و کرب از نافع است که در کوه کاد و شکر
او ملا کنند و مسکه تازه با بکریم امیخته صنف بر مسکه رو و انداخته
آفته بران میکنند و شیبیده بطرف ناف و زهار و اگر جانش بید شیا فی
و تنک طرف بدهند و سرکین موش تنها و همین بنفشه با شکر شسته و شش
شناخته کرده و با بون را فی حمله شیبانی های نافع بود و آب نبات و اما که

و رفته که خبر آن
بآب و زردی تخم
مرغ گرفته باشد
بسیار نافع بود

وغيره

از شربت و غذا و غیر جمله مرکب باید که در وقت و آنجا که غالب بود اهل علم بدفع این شربت کردن و در جنگ
صفت کوشیدن و رعایت کلی مراب قطع باید داشتن و هیچ تافع دیگر بدین کار نیست
استفراغ فضا باید کردن و مدار معاینه غذا و دلک حسنه و دندانین سلامتی و چون
علامت قطع نام بدین حال است فراغ فضا باید لیکن در حله استفراغ فضا
سرعاً حاجت ب قوه واجب و چون یکی با استفراغ فضا شود و دیگری بشاید ذکر انسان
بود و غذا از این انواع آنچه سبک باشد اختیار باید کرد و اما در آنکه که طبع فضا را
و خفایا که در وقت بود و بسیار است که دفع املاء فضا بدین سبب باید کردن و تافع دیگر
بود که فضا است خصوصاً که فساد غذا از املاء فضا را باشد اما در سبب فضا
دفع باید کردن از آنکه کمال اندک اندک فضا را بشود و اگر فضا را نباشد
آنگاه کنند و گاه بود که در روز دوم و دیگر که فضا را نباشد و فضا بود و در لواح
روز و اگر در اول جراحت باشد که کتاب و آتش جفا فضا را باید کردن و روز دوم
خورد و دندانین و فضا را درام و در فضا فضا را در روز دوم و دندانین و فضا را
و خصوصاً و امثال این که باید در باب فضا در نظر کند و اگر در وقت اید جلالت با فضا در وقت مزاج
باب باید داشت و جو زوایا و در دندانین داشتن و فضا در وقت مزاج اید جلالت
از فضا و باطله سرخ در طعام و آب سرد در سرخ در فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا
و آب سرد را تافع و هیچ وقت فضا را نباید با فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا
معتبر سازد و در باید بودن حکم از اراض فضا که در وقت مزاج فضا را با فضا
بجای این باید اند تا فضا فضا را با فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا
لیک عضو باید کردن و آنجا علم اند فضا را با فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا
مرع باید داشتن و در وقت فضا که در وقت مزاج و اما از قوی و فضا و فضا و فضا
کنند چون حبالت و فضا را با فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا
مکن بود با فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا
املاء فضا را با فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا و فضا را با فضا

[illegible]

[illegible][illegible]

قرنیه همدو فقر گشتن باز دارم و اسروا طبع معدله سایل سازم و بعد از آن **چهار کوبه کوب**
که شخصی را مقولاً دانند شاد و سلسله است فراخ نگردد پس بدو معدله خورشید ریاضت که کوب یا
هم در یک گشتند و میخاشد و کوه از وقت که در موم ناسیوه قاصد برید اندر حال ان و شش
زایل شد و است فراخ بنیاد کرد و سبب بود که در واد رخم معدله بود و خلط را بجا می کشد
و میوه قاصد رخم معدله را نفوذت کرد و در واد رخم نشاند و هرگاه این نشانه را نفع نیاید
و عده سبب شود و چشمها برهن خیزد و در او حرکت سبب را نکند و غشیات خود و خیزد
بر نیاید و یا در اعضا که خیزد پدید نیاید یا نشاند یا که در آن اعضا بر نیاید
چون در واد رخم بود و حرکت نکند تنفیه نفیسه لازم بود و اگر چه عده دوسه روز
باشد که بر کوبان باشد که افلاطون کت کرده باشند و بر عصب و ریزند و سبب غشی
بد و یا اما سرخند و یا باغضای نسیه مضیق رسانند و در عین سلسله قریه غشیات
تراج کان بود و اشیا ج غریک و ضد نباشد مگر آنکه موجب شود که ان و کتب نمند
لازم بود و اگر در واد رخم عده بدین قیاس بر و فرود و میل آمدن که در قیاس معدله را تا پاک
باید کرد و از قیاس جلاب و آب سرد خورند و اگر غلیظ بود آنجه مناسب باشد بکار و در
از مقویات و معدلات و بسیار باشد که چون در واد رخم عمل آید غشیات جلاب و آب سرد
کرم خورند تا تکاب بعد از آن و اگر پخته مانده باشد بهمان نوع اعانت مفید آید
و علامت گذشتن دار و از معدله آنست که عده هیچ کربن نکند و تاسه و در آن
نباشد و در واد رخم دار و نشاند و اگر قیاس سال هر دو افتد هیچ کدام را منع نباید کرد
و طبع هر جزال غریک گشتن تا پاک میسازد مگر آنکه از اوقات بکوبی باشد و اگر بعد از سال
نام توان پدید آید اسبق بر واد رخم کوب کرده اند و آب سرد بدهند و از طرف اندیشه شد
و عسله آورند و اگر سوزش پدید آید آب اسبقول با لعلاب نه روی در واد رخم کل با رخم لازم
با و رخم که هم برزند و هر ساعه صغیر برند و اگر خوراک آمدن کرد و نشاند اطراف و غشیات
خام در هر دو رخم کا و در واد رخم غشیات با رخم غلیظ آب آبی ترش یا سبب و هم چنین غشیات
سبب در واد رخم و لعلابا که خوراک را برود باشد و خیزد و عصب غشیات بر واد رخم

دست و پای و شکم و چشم و غشیات و رخم کا و مقهور کرده هر چه مناسب دانند را نکند
و با کوبه غشیات کا و وسکه و لیبیات در واد رخم مقهور غشیات دار و منع عمل عظیم نماید
هم مقهور و هم بالبدن بر شکم و دست و پای و در واد رخم سوزش و تاسه صغیر غشیات
از مصلحت اند این روغنها و لعلابا می کشد و کشتاب بر واد رخم کوب کرده و منع غشیات
جرب کرده و آب سبب آب آبی نار و زرد شک و صاف و شور پای مرغ خربه و خیزد آب آبی
و شش در این ایام اند و از کد از زرد عمل و شش و آب اسبقول و طبع اسبقول
عرب بر واد رخم با دام با دام با کوب کرب کند و با شرب آب یا سبب یا هر چه مناسب بدهند
و آب سرد هم مقهور و اگر اسهال باز می آیند و تاسه بر واد رخم کوب کرده و از رخم نشاند
و ستمای و از این بن بدل و یا بهار از این رخم غشیات طبعی باید خیزد و در واد رخم
تاسه و شش و قدم و شکم کربن و تر یاق قار و یا غلظت و یا طریاق الی حد بدست
و غشیات صغیر که در واد رخم با کوب و سبب در واد رخم غشیات نافع آید و حبالت را در واد
کرده سه و ستمک و در واد رخم کا و جوشانید چند نکه سبب شود و در واد رخم غشیات
آید و محرر انچه در واد رخم کشته شد صفا سبب و جله انچه در واد رخم آمده کشته شد
عظیم مفید بود و در واد رخم با کوب با طریق رخم و بر واد رخم غشیات غشیات و شش
هم شکر آید و اگر بدو و ستمک مثل انیون مناد بوده باشد اندکی از ان بکار واد
و چون غشیات قریه از ستمک حالی نیستند انچه با ستمک قریه از تر یاقان و غشیات
منم باید کربن و از طریق چال پلا و کرم نرم جرب خربه خیزد و در واد رخم غشیات
بیا ان کتب مصلحت عین و جانینوس که بدو واد رخم اسبقول و اندا شفرخ تمام کرد
و بعد دو سه روز سوزش و در واد رخم غشیات و در واد رخم غشیات و در واد رخم غشیات
بسیار جود غشیات چون در حال رخت نظر کردم و نقصن با سبب غشیات مرده بود و غشیات
و در واد رخم غشیات سبب غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات
خورده بوده ان از حدت ان غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات
و در واد رخم غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات غشیات

منه

تبرکات

و کلاه نهند که در پیش تو
وز خوران نیش طبع را
نمایند برت و بر عیسی

五

[illegible]

تاریخ
۱۳۰۲

مجلس شورای ملی

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء

مکتبہ اسلامیہ

مكتبة

تبرکات

الحمد لله

سورة النور

[illegible]

رسالة من ابن خلدون

رفع علیہ وودو شد
صلوات

رفع المظلمة

نور علی

بانی جبر

تذکرہ رنج فرہادی

[illegible]

ابرو نشان قریب است و خورمیز بر روی او اگر چه در کتب معتبره بیان شده است و علامت آن
 او را چاره نشان درازنی چهاری باشد و اندک از میان بود اگر قریب باقی بود **بیت** از
 حال هم بر آن آمد و هم در فرج اندک و چارهای جاده **بیت** اگر چه از حال اطراف سر
 است و باقی اندک و چارهای جاده لازم باشد و نشان موت خورمیز بود اگر چه در کتب
 باشد و از نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 و بعد از هر دو در حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 حازه بجا نیست بدین حد که در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 انکشان و راجعها بگوید و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 و سیاه هم چنانست بدین حد که در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 که بدین لون نازک و انکشان اگر علامت نیک و قوی طبع باشد ممکن بود که بجز انکشالی
 بجز انکشان اطراف واقع شود و زبان اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 و اگر این بافتن چهار با صفت قوت بد باشد و کذا و هذیان با هم اندک و چارهای جاده
 قریب موت بود و کرم بر بودن طبع است اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 اوقات نیست باشد و اگر این رنگ از اینها مخالف یکدیگر شود کشته بود **بیت** در
 از دینها و چارهای اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 بود زیرا که ان نشان موت و در قریب **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 بیرونه و ان اندک و چارهای جاده هم چنانست بد باشد و کذا و هذیان با هم اندک و چارهای جاده
 و اگر بعد از غیبت با نفاذ هر که در حد است امید دارد بود و بر قوی طبع و کرم و چارهای جاده
 چنانست که اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 هر دو طرف نشسته که او را کلاخ نشان گویند با قوی و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 اندک و چارهای جاده و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در

و نشان که اگر چه در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در

کذا از شو

کذا از شو و یاد و در حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 چهارم و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 نیز طبع او و کذا و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 اندک کردن بد باشد و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 زایل شود و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 آید و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 بر سر او نشسته چنانست که در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 بنر سیاه بود و کذا و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 مرگ او ان بود که در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 نشان بجز طبع بود و از نوع فضل و عظمی که ان و نیک نباشد لیکن بان اگر اندک
 سبکی و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 و چنانست که در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 و تقریب از ان حد بد باشد و چارهای جاده و چارهای جاده و چارهای جاده و چارهای جاده
 بد باشد و چارهای جاده و چارهای جاده و چارهای جاده و چارهای جاده و چارهای جاده
 باشد **بیت** از اینها و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 بطلان جرم و عطش و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 جرم و عطش و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 بر عرض و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 و قوت طبع بود و اگر استغراق خلط و کذا و هذیان با هم اندک و چارهای جاده
 صلب خلط خورمیز بد باشد و اگر خلط مطلوب اندک اندک در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در
 و در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در **بیت** نشان حد و اما در کتب معتبره در

و اسباب ساقطان بود که بر مرض غلبه بود و در احداث شان داخل و اسباب کثیره اند که با مرض
 بود چنانکه شخصی نبیند که از آن فقوت غلط حاصل شود و آن غلط مشغولت سبب شیخ
 مرضی بود و غلط متعقبات سبب است و از غفلت سبب است و چون سبب معلوم شود
 بر رفع سبب کوشد تا وضع حاصل یابد و در حین مباشرت علاج باید که ملاحظه فصل
 دهن و بلبل و خردت و غیره و ملاحظه مقدار نفوس نکند انکاد از نال بر و علوان و غیره
 بعد و مواد و در صفت او باز برسد و درین اصل و در هوا و آن و عادات اهل آن مقام باز
 داند و از اجازت ظاهر باطن و تنگناقص کند و واقف شود و بتوی با مرض خلط
 نماید که اگر سرخ داشته باشد باو ظاهر کرده اند و پیوسته او را بفرستاده اند و اگر
 و اگر چه مرضی سبب بود و هیچ نوع اظهار یک معوج علائم مزاج نباشد نکند و اگر چه
 مرضی بود و چون که علائم مزاج اند و چون رعایت این چند حال نماید و در وقت
 علاج بیک ملاحظه نشود مزاج و ظهور آثار و غیره و هرگاه مزاجت در مابعد
 از آن نماند و قیام و هرگاه علائم مزاجی نباشد بر آن امر نکند و تغییر مزاج نکند که آن
 وجه ممکن بود و یکی آنکه در تشخیص غلطی افتاده باشد و دیگری آنکه از اسباب مخفی بوده
 که طبیب بر آن واقف نشده باشد و دیگری آنکه در تدبیر نفسیه فراموش شده باشد و سبب
 کیفیت یا که با عدم رعایت عادات و امثال آنرا باید که مرض اندک را بخورد و تدریجاً علاج
 بزرگی ننصب بکند و مصلحت ندهد که سیاه چنان مشو که در اندک نتواند
 کردن و از مرض قوی بسیار قویست و عارم که قوت قوی باشد چه طبیعت برود و آن قادر
 باشد و با ندک رعایت و اصلاح وی مطلوب حاصل آید و باید که در علاج مزاج هرگز
 و رعایت نماید چنانچه در مزاج و صفت علائم قوی نکند که آن فصل و مزاج تا اثر
 عظیم کند و یکی بود که طبع را تغییر جهت پدید بیاورد و از آن و شش دیگر شد که در مزاج
 قوی بر علاج ضعیف انفسا و نکند که مبادا مرض فرست یابد و بر طبیعت غالب آید و طبع
 بان قوی که در مزاج ممکن شود و باید که در استعمال ادویه تا از طبع بکار و اشش و دفع
 باشد چنانچه باید از داخل بکار نهد چنانکه در بعضی امثال و اما ممکن بود علاج بنده و در

هوا و شل و خفیه و شکبات و قضا و کلا بطایفه اخیل مثل ارض و انسان علاج
 بد و نکند و تا ممکن بود علاج بد و اضعاف علاج بد و مرکب نکند و تا ممکن بود علاج بد و
 ضعیف علاج بد و ای قوی جرات نکند و تا ممکن بود انفعال بغلیا و انفعال را کثیرا انفعال
 ندهد و تا ممکن بود انفعال بخوار ادویه بکفایت ادویه توسل نکند و تا ممکن بود
 انفعال بخوار ادویه و غیر ادویه با ادویه اصلاح بخورید و باید که در هیچ علاجی
 عفت تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که از آن و بخیل شود و قبول دوا نکند
 و هم چنان در بعضی از باسعال و نفقات تکلیف نکند که با وجود که طبع را قبول نکند
 و عظیم طبیعت او میرسد و کوفته میشود و کاهشند که چنان اعلی نفسانی سبب
 آن بکنند که اندک خطی عظیم باشند و تا در آن مشکل کرد و باید که در بعضی از نفقات
 بخورانی که ملاطمت و باید بفرمایند و مشغول دارند تا طبیعت او مرضی از نفقات
 مخصوص قیام و نبها و در اوقات بحران هر چه بیک طبع را مشغول کند و در باید که
 تا بالتمام بدفع خضم مشغول گردد و باید که در نفقات و در انفسا جرات عزیز
 بشمارها و امید حاصل از عوارض چون و سنان و مودسان و خوش و غفلت
 و با اعتماد انچه در جهت بسیار بدان مرغب بوده باشد چه ممکن بود و کوشش کند
 و در کوشش که اندک از غیر بود و باید که چون علاج بد و اضعاف نکند و تصدیق
 نکند تدبیر لطیف و مضعف نکند و در بعضی که کم اشها باشد و یکبار کشته
 شود و چیزی از آن نکند و اگر چه انچه بسیار مناسب نباشد تعلیلی از آن باشد
 و مناسب چون عکس باشد البته دور و فرس و باید که از طفلان و کوه کان غذا بزرگ
 دارد و در کوشش که در خواست چنانچه از جوانان و کهلان باز بیکر نهجست
 نمای نفیج و امثال سابق و غیره زیرا که هضم ایشان غالب است و بیک خطه
 خورده معنادند و کوشش ایشان نازک است و از باز کردن غذا و وضعف
 باین ایشان را می باید و هم چنان از طفلان نیز غذا باز نشاید داشتن بصحت
 هوفا و ایشان را باید که در مزاج و عفت معده را غلبه بیک دفعه ندهند و طبع

از جمله خدایان بر رویا که در خواب دیده و شنیده اند اینها را

وہی ہے جس نے

[illegible]

شبیستم اندک عرفی کند و محمد باید بد و محبت و باید که ایشان را در اول صبح ندهند
دود و دهم شش و پنج و ده و بیستم همچنین را که تخفیفی باشد از انباشته غذای
ایشان می‌بوده هم اندک تر از دوازده بشردی که سده دی قوی نباشد و تسخیر شده
بشر و نهم غذاها را چای و مغلف و محلا و مفتح و مغلف و معطل باشد با یکدم چون
سکچین ساده و بز و عرق کاسی و عرق بادیان و کتاب که در وقت تمام بادیا را
کرس جویشده باشد و کشت حویا این غذاها یا خیار و سیوس کباب و عین ادم و نبات
و اگر ضعفی از قصد و سهیل باشد شربانی که مفتحی بران باشد و قوه آن زیاده بوده
و در وقت اغضا طاولند و در قدیم و لای بسیار اندر حرام معطل و در همین بخت بنفشه
و انباشه آن سخت بگوید و در مدینه تیراب فاقه نبات نرم شربند و عظیمی فاعاید
و همچنین باب خاکش و الفجا که نبوشه و هم چنان است و در همین و بعد از آن شستن
غلام بدست بار و جواب آن به باز و باغ و خرز و کوفه باغ و سوسن کوفه با سوسن کوفه
ایشان اسفند اندر حرام سخت بگوید و اگر تیراب از دوف نبات نرم شربند
عظیمی فاعاید و هم چنین باب خاکش و الفجا که نبوشه با زواید مثل انزلی و بجزا
این قلابی روانی آید و بعد از بیرون آمدن از حرام چندان اندر سلیخ فحقن که عرفی بیک
آید نباتی معین بود و اگر در حتام سرها بخت برآید و زنک نشاید بکرون که خلا
بد اندر رکعت الفتح خورین معفای کافی باشد و باز کزین غذا چنان احتیاط را کرم
میکند مضرب بود و لیکن که خورده درین مرض بسیار مناسب بود و هر که بدین تدبیر
نوابض ضعیف شود امید و امید و باید نمودن مرفع آن بزودی و بر همین علاج عمل و
عزیز و آه تدبیر قوی تر باشد شید در تخیل حقیقه یعنی بدکاران و نیکان
طعام و در حد مری بعد از حجامت کرم صفائی بد بود از آن و این بشر که در کان کرم علاج
و صاحبان حد مری را اندر تخفیف کرم طعام است لطیف و صغری و وی ترش خورند
در طعام است چنان که کرم عقیق و کارهای که می‌نزد از آن کنند و باقی که سخت بران
و از ترها و تخم که ساد و در باشد علائم از آنکه دفع و در نکات یعنی چنان صفائی بد بود

[illegible]

[illegible][illegible]

کرون و غیره تا برین جنبه او از خای و غیره منفع خلل صلاست و همچنین غلبه برین غلبه او از خای
خلل و غلبه او از خای و غیره منفع خلل صلاست و همچنین غلبه برین غلبه او از خای
دوم بلحاظیه کند اگر چه گرم باشد استعمال آن جایز باشد اگر چه در ابتدا قوی باشد
باشد و در استعمال آن یکما چنانچه دانسته شد حوائث آن یکما که در دم مضرب بود و چنانچه
نیکو می باید را شستن و با قلع و اعلم **و اما غلبه** بر قیوم است یکی آنست که سران غریبه
خلط اگر در غایت رطوبتی که در وجودش اندک تعفن و این هوس و عجز و غلبه و غلبه
این را من و غلبه بر قیوم و در او ام این نسبت با قیوم بود و چنانچه غلبه
در اکثر غلات سرای مدت در این غلبه و در غلبه غلبه که در دم است و در غلبه
چون شکر است و **یکم** آنست که در غلبه غریبه خلط و تعفن سازد و تعفن کند و در غلبه
و گویند که صلاحیت هضم منقطع شده باشد و لیکن قابل دفع و تحلیل بود و این هوس
بسی عفونی باشد و در غلبه این هوس انواع و اصناف بسیار بود بعضی هضم و بعضی مرکب
و هضم و از عفونت باشد که از عفونت غلبه منقطع شده باشد و اگر چه هضم آن
از این نوع نباشد و از این بیضه نیز گویند و مرکب غلبه این باشد اگر چه هضم از این
نوع بود و از این هوس چهار است لازم بود که حیث منسوب به بدن خلط از روی
کلی چهار باشد و از جمله اینها غلبه عفونت پذیرفتن خلط مذکور است و در غلبه
رها باشد از آن زده گویند یعنی غلبه و غلبه نیز پذیرفته اند و در غلبه خلط که در خلل
عروق منعقد شد و منافع غلبه بواسطه کثافت جرم و در تحلیل پذیری پذیرفته
و چنانکه حکمت می باید که در غلبه غلبه باوی صبر شده و تعفن میگرد و در غلبه
سبب غلبه که از آن پذیرفته اند و در ام این طبیعی باشد چنانکه ام غلبه منقطع
گردد و آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در غلبه غلبه باشد از آن زده
و غلبه و نایبه گویند یعنی یکبار در و یکبار از میکروبه که خلطی که تعفن است
در خارج عروق است در موضع مضرب دانست و چون بری کثیف عرق غلبه است
حق است و طبعات را باید از آن که بخار میگرد و موجب شعله شد و چون غلبه غلبه

سکند و بر او سام اخراج می نماید و بدین جهت غلبه غلبه در غلبه که نایبه است
مخفی پذیرد و چنانکه در یکبار از آن خلط در موضع جمع شود و در غلبه غلبه غلبه
سایر غلبه مانده بود و در این موضع در غلبه آن خلط منعقد که غلبه غلبه غلبه غلبه
پذیرد و در غلبه غلبه او که تعفن ساخته بود تعفن پذیرد و چنانکه خلط با اعضا از پوست
ارواح کثیف میگرد و هم چنین در و میگرد چنانکه در موضع تعفن پذیرد و بدین جهت طبیعت قوت
گیرد و در این ماده و تعفن آورده و اثر آن یکی و قطع کرد و در اسباب عفونت سازد و غلبه
یکم و **غلبه** است و این غلبه برینها بعضی است که در حمران از پوست انحصار از متولد شود
بدین سبب زود قبول تعفن میگرد چون شیر و لبنه آن و بعضی است که بجهت غلبه غلبه
قوام غلبه در این غلبه از و به غلبه میگرد و در غلبه غلبه و قبول سازد چون غلبه غلبه
انسان و بعضی است که بدین کار است و چنانکه از آن متولد میشود و در غلبه خام است و در غلبه
غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
ان بعضی است که سبب منقطع و فریب مختلف بلکله میگرد و اسباب و اسباب و اسباب
غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
شک است که در غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
شود و اسباب سبب مطلقا در غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
و باقی و غلبه
رشد و ضعف سازد و در غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
کثیر آید و در غلبه
و لازم نیست که غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
کالیست و تحقیق این حق است که چنانکه طبیعی باید که در غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
و ان مذکور شد و در غلبه
میباشد و بلا شک هم انجا عفونت می پذیرد و بدین سبب جمع باشد لازم غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
و گاه باشد که چون بعضی میل کند و چنانکه جمع شود که اساس بلکله و تعفن پذیرد

مایه است و مع ان تجویز کرده اند جهت برطرف کردن غلبه قوی و مناسب بود و بعضی
 تاخیر در تفریق فرموده اند که اگر طبع هر روز در شقیق خورده و سه چهارم صفا میکند
 و این طبع است جهت این مثل دالت بر غلبه خلط بل و میل کردن طبع بدیع آن و خشک
 چون مکرر باشد نزد طبیعت از آن عاجز آید و ندانند تفریق بل طبع کاف که بعضی از آن حمایت
 حقیقی عظیم حاصل شود و طبیعت را در باید از علامات که خلط کثرت دانی است بتمام مقدار
 نقل حاصل میشد اگر مکرر نکند جایز باشد استغفار از این سه و چهارم و نیم تا سه نیک
 کردن که بعد از آن قوی استغفار کف باشد و غلبه آن هفت بکند و هر چه بود هفتم
 استغفار کنند و نیمه از هفت بکند و قوی و کند در مایه استغفار جایز بود که کمال
 باشد و چون از هم بگذرد با استغفار حاصل شود چه اگر قوی بر جایست بر همان نیکو
 بود و در عرض نیز خالص خشک شده است اگر قوی ضعیف شود استغفار نشاء میکرد
 و در بعضی در روز بخیر استغفار جایز باشد چنانچه بیشتر بدین باشد که
 حیثیات لازم و حار و ششتم نیز نشاء این جهت وقوع بجزان اضطراری و خطر در بعضی
 در بر عرض و سیاحت که چون طبیعت حقیقت شغول بدین اندامان عاجز آید و استغفار
 اگر موقتی بخیران باشد از یاد کند و اگر غلبه باشد طبع را عظیم مشورت سازد و طبع
 کثاره باشد و باطل دفع ماده میکند و احتیاج فند باین داشتن از جهت نیم صفت
 کلی از هر موطن با شرمسار باید دادن و کجایی و خلیات و در باید داشتن در دفع لغا
 نافع بود و در بعضی در بران و شرمسار با بعضی ترها در هر چه طبع را نرم کند که حد لازم
 بود و غذا آتش نشاء و سماق و ریاح و امثال اینها جهت آید چنانچه آتش او غر
 و شباهه آن جاکه بعضی باشد و اگر اسهال بخون اما کند بدیع و قوی و هر چه بود نیک
 باید دادن و همچنین بطین الهی و خنوم و قوی خشک و سماق و اینها که شمع خشک
 انشاء باشد سینه و کربن او را موم و رخی که از روغن بنفشه با دام لیلی ساخته باشد
 خوب بایک کردن و قرصه که در روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 یا صاف کردن و غذای شقیق و مناسط و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها

و سیاحت با شرمسار و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها

باشد هم معطوف بود شرمسار که در مایه بود که در باشد با روغن و آب سیب
 و آب ترش که اندک پودت بدون پشته اند از آن جوشیده باشد مع کافور و صفا دهان
 که صندل و کلایب و آب مرکه و آب سیب ترش با آن خورده باشد بر معده خاد
 عظیم نافع آید و باین خشک ماده را شقیق با ساقین هم میگویند و اگر قوی بود براید
 اسفنجی بکند و تر کنند و بر معده آرند و اگر قوی و غلبان باشد و فند باشد بکجایی
 و آب نیم که صفا با یکدیگر در فری و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 نافع بود که در روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 بر مفاصل و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 خاد و جامه و تن را خشک داشتن و در مایه طبع که بعضی و شباهه های فاضله که در
 و آب سرخ غسل کردن و نهایی بعضی برتن مایه که نافع بود و سفوف کربن و جلا شده
 برتن مایه که در مایه طبع که بعضی و شباهه های فاضله که در
 مکرر و بیشتر بکار داشتن و صاحب خور میگوید که در روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 و با اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 بود ششم در حال با اینها و بسیار باشد که اندکین سبب است و حقیقت نام بدین آید و باید
 نباشد از آنکه بخوار و اسهال میکند و با روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 ندی و احتیاج اندک اندک تیزاب و روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 و باین با روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 قی نفع نافع باشد و شباهه های خشک اگر مایه نباشد عمل باید کرد و در مایه کربن و سبزه و کربن و اینها
 و در مایه کربن و سبزه و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 کربن و سبزه و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 که چشم و بینی و پیشانی و بعضی از اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها
 مایه بنفشه و جرب کرده و قطر چند از آن نیم گرم اندر گوش او چکانند و در نهایی
 که در مایه کربن و سبزه و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها

و سیاحت با شرمسار و کربن و اینها که از روغن زرد و روغن کافور و سبزه و کربن و اینها

مجله علمی

[illegible]

شراب بنفشه و گل کنگر فنج که در معده را بشوید و شکم را بکشد و شکم فرود آید و در
دشانه و معده و چشم کشند با شیان و فی الجمله بکشد و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
حام کشند و معده را بکشد و فی الجمله بکشد و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
فاشانه و معده را بکشد و فی الجمله بکشد و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
بسته با قشر سقوف و اشال آید و در این اشال سکنک صغیر دهند از نفع فراوان و قهقریه فی الجمله
با ستر بادام کوه که در معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
کندی چوب آید و در معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
نیکو بود و در معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
در کت پانی نه بدست بکشد و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
سیم بنفشه و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
انگ که در معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
هر روز بنفشه و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
با ستر بادام کوه و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
سیم بنفشه و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
نیم چوب آید و در معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
نیم و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
در شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
که معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
و معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
اشالان و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
بکشد و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در

با ابتدا و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
با کت پانی نه بدست بکشد و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
سیم بنفشه و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
انگ که در معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
هر روز بنفشه و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
با ستر بادام کوه و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
سیم بنفشه و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
نیم چوب آید و در معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
نیم و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
در شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
که معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
و معده و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
اشالان و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
بکشد و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در
و شکم و معده را بکشد و شکم فرود آید و در

۱۳۷۲

[illegible]

[illegible][illegible]

9410

[illegible]

[illegible]

انچه در بحر الصدق در مقام نزله پیاوراند خط خطی این اشیاء در شش ماه مردند و پوها را نزل
 انچه در حقیق بر آمازی غیر نفی و سیوه مردن در حرکت نزل که در تمام بود و جواب بعد از نسلان نظام آمده
 چیزی زیاد ساختن در طوالت و طایع را و در هم چیدن و درین بسیار خوردن و در نسلان و نسلان را و ایستادن
 غلبه و دان بنی خوردن و انقباض کلمات که هر که را نزل بسیار دانند از غیر نظام را این بود و بعد از نفی کوفی
 که سیادت که هر که را در عضو ضعیف ظاهر شده بود که در این انقباض روی انقباض و در این انقباض و در
 نسلان را بعد از آنکه که در سیادت که مراد خداوند نزل را در این نسلان و در انقباض خط خطی جواب انقباض
 بلکه نقادش غلبه بر طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 خط انقباض خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 این نظام را نزل که در سیادت که مراد خداوند نزل را در این نسلان و در انقباض خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 بعد از انقباض خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 زیرا که این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 از انچه در شش ماه در دست سیادت برای نفی و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 مراد نزل انقباض خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 از انچه در شش ماه در دست سیادت برای نفی و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 تمام پیاوراند خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 بر خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 درین و عتاب و عتاب را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 در انچه در شش ماه در دست سیادت برای نفی و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 بود و عتاب و عتاب را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 بود که در شش ماه در دست سیادت برای نفی و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 در نفی و عتاب و عتاب را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 و بیشتر از شش ماه در دست سیادت برای نفی و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 در انچه در شش ماه در دست سیادت برای نفی و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم
 در انچه در شش ماه در دست سیادت برای نفی و طوالت و در این خط خطی را هم و طوالت و در این خط خطی را هم

7. 4. 1941

[illegible]

4

[illegible]

شماره ۱۰۰

[illegible]

اندر قضا

[illegible]

آسمان

[illegible]

عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما نے فرمایا کہ میں نے اپنے والدین سے سنا ہے کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جو شخص اپنے والدین سے کلمہ پڑھا کرے وہ اپنے والدین کے لئے جنت کا دروازہ بن جائے گا۔

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مکتبہ اسلامیہ

下

[illegible]

[illegible]

